

تاریخ

مسیحیت در جهان غرب



آیه الله سید رضا حسینی نسب



پیشگفتار

آئین مسیحیت، یکی از ادیان ابراهیمی است که در حال حاضر دو میلیارد و چهارصد هزار پیرو در سراسر جهان دارد.

در این نوشتار، چگونگی و مراحل انتشار مسیحیت را در دنیای غرب، شامل اروپا و آمریکا، شرح خواهیم داد.

گسترش این دین الهی در مغرب زمین، در دوران امپراتوری روم آغاز گردید و در طول زمان، در سراسر قاره اروپا و آمریکا، منتشر شد. رواج مسیحیت در جهان غرب، موجب تحولات بزرگی به صورت متقابل بوده است. از یکسو، رسمیت یافتن این آئین در امپراتوری روم، موجب توسعه آموزه های آن در مغرب زمین گردید، و از سوی دیگر، مسیحیت در برهه ای از

تاریخ، بویژه در عصر آن امپراتوری و دوران قرون وسطی، موجب انسجام دولت های اروپایی و هم افزایی ملتهای آن سامان بود.

در عین حال، در برهه دیگری از تاریخ مانند دوران رنسانس، اختلافات رهبران آئین مذکور، باعث کشتار عظیم مردم در جنگهای مذهبی میان کاتولیک ها و پروتستان ها گردید. تقابل میان ارباب کلیسا و دانشمندان نو اندیش در عصر انقلاب علمی اروپا نیز، آثار نامطلوبی را از خود به جای گذاشت.

از اینرو، جمعی از مورخان، بُعد نخست را در نظر گرفته اند و مسیحیت را مایه تکامل تمدن غرب دانسته اند. در حالی که گروهی دیگر از تاریخ نگاران، بُعد دوم را مد نظر قرار داده اند و انتشار مسیحیت در اروپا را موجب تفرقه، کشتار و ممانعت از پیشرفت تمدن مغرب زمین، قلمداد کرده اند.

در اینجا، انتشار آئین مسیحیت در اروپا و آمریکا را از
بدو تولّد عیسی مسیح (ع) تا دوران معاصر، مورد
بررسی قرار می دهیم.

پیدایش مسیحیت

ظهور آئین مسیحیت، و گسترش آن در ارکان حکمرانی کشورها، در سرزمین های تحت تصرف روم، صورت پذیرفته است.

تولد عیسی مسیح

حضرت عیسی مسیح (ع)، معروف به عیسی ناصری (Jesus of Nazareth)، در "بیت لحم" (Bethlehem) که در آن زمان، بخشی از سرزمین های تحت سیطره حکومت روم بود، به دنیا آمد.

شهر "ناصره" (Nazara - Nazareth) در منطقه "جلیل" که حضرت عیسی به آن شهر نسبت داده شده است، محل دوران کودکی ایشان بوده است. از اینرو، آن پیامبر بزرگ، به "عیسی ناصری" نیز، مشهور گردیده است.

در باره تاریخ دقیق ولادت عیسی مسیح (ع) در میان تاریخنگاران، اختلاف نظر است. بسیاری از آنان، فاصله زمانی بین سال ششم قبل از میلاد تا سال چهارم قبل از میلاد را به عنوان تاریخ تولّد ایشان، تخمین زده اند.

بر اساس اسناد تاریخی، پس از انتشار تعلیمات عیسی مسیح، سردمداران حکومت روم و برخی از سران آئین یهود، احساس خطر کردند و در صدد مبارزه با ایشان و پیروانشان برآمدند.

سرانجام، "پونتیوس پیلاتوس" (Pontius Pilatus) که از جانب امپراتور "تیبریوس" به عنوان حاکم آن منطقه منصوب گردیده بود، وادار شد تا در سال 30 یا 33 میلادی، دستور قتل عیسی مسیح را صادر کند.

انتشار مسیحیت در امپراتوری روم

پس از ویرانی "اورشلیم" توسط رومیان در سال 70 میلادی، مسیحیان و رهبران آنان به سرزمینهای دیگر، مهاجرت کردند.

یادآور می شود که سران جوامع یهودی مقیم اورشلیم (بیت المقدس) در سال 66 میلادی، دست به شورش زدند و کنترل شهر را در دست گرفتند.

ارتش امپراتوری روم به فرماندهی تیتوس فلاویوس (Titus Flavius) در سال 70 میلادی، آن شهر را به محاصره خود درآورد و پس از شکست شورشیان، آن را ویران ساخت.

پطرس

بر اساس متون دینی مسیحیت، "پطرس" (Peter) که یکی از حواریون و دوازده شاگرد معروف عیسی

مسیح بود، نخستین مبلغی بود که اولین کلیسا را در قرن اول میلادی در شهر رُم، بنا نهاد.

پولس

"پولس طرسوسی" (Paul of Tarsus) متولد سال پنجم میلادی، برجسته ترین مبلغ مسیحیت در امپراتوری روم، شامل روم شرقی و روم غربی، قلمداد می گردد.

نقش او در شکل دهی به آئین مسیحیت و انتشار آن در امپراتوری روم در حدی است که او را به عنوان دومین بنیانگذار مسیحیت نامیده اند.

او از یکسو، عیسی مسیح را به عنوان خدای رهایی بخش که در زمین حلول کرده است، و از سوی دیگر، به عنوان پسر خدا معرفی کرد که برای اینکه کفاره گناهان همه انسان ها باشد، قربانی شده است.

در قرن سوم میلادی، آئین مسیحیت، گسترش چشمگیری در شهرهای مختلف روم داشت. کتاب انجیل، به زبان لاتین ترجمه شد، و جلسات خانگی مسیحیان به منظور تبلیغ و ترویج مسیحیت، افزایش یافت. سرپرستی هریک این گروه های تبلیغی، بر عهده شخصی با عنوان "پرسبیتر" (Presbyter) بود.

تلاش امپراتوری روم به منظور کنترل مسیحیت و تحت فشار قرار دادن مسیحیان، از زمان "نرون" که از سال 54 تا 68 میلادی حکومت می کرد، به اوج خود رسید.

آزار مسیحیان در روم، در قرن اول و دوم میلادی تداوم داشت. فرمانروایان روم بر آن بودند که تشکیلات منسجم مسیحیت در روم، به صورت یک دولت در درون دولت آن امپراتوری درآمده است. از اینرو، تا آغاز قرن چهارم میلادی نیز، فشار بر روی

جوامع مسیحی توسط امپراتور "دسیوس" و امپراتور "دیوکلسین"، ادامه یافت.

اعمال فشارها بر روی جوامع مسیحی روم، باعث انسجام بیشتر تشکیلات آنان و سازماندهی رهبران دینی مسیحیت به نام سازمان "اسقف‌ها" گردید.

در قرن چهارم میلادی، امپراتور "کنستانتین" یا "قسطنطین" (Constantine) که از سال 306 تا سال 337 میلادی بر روم، حکومت کرد، به آئین مسیحیت گرایید و موجب انتشار گسترده آن دین، در سراسر امپراتوری روم شد.

سرانجام، در اواخر قرن چهارم میلادی، امپراتور "تئودوسیوس" (Theodosius) که از سال 379 تا سال 395 حکومت کرد، آئین مسیحیت را به عنوان دین رسمی در امپراتوری روم، اعلام نمود.

مسیحیت پس امپراتوری روم

پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی، در سال 476 میلادی، فصل جدیدی از تشکیل حکومت های اقوام اروپایی در ایتالیا، اسپانیا، آلمان، فرانسه و انگلستان امروزی، گشوده شد.

آئین مسیحیت که در دوران امپراتوری روم گسترش یافته بود، به صورت تشکیلاتی قدرتمند و سازمان یافته باقی ماند، و به توسعه و نفوذ خود در جوامع و دولت های تازه تاسیس در اروپای غربی ادامه داد. این سازمان منسجم که پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک در رأس آن قرار داشت، کنترل و مدیریت بسیاری از بخشهای امپراتوری پیشین روم غربی را در دست گرفت، و در شکل دهی جوامع اروپایی و تصمیم گیریهای کلان بسیاری از دولت های جدید آن قاره، ایفای نقش نمود.

در اینجا، به نقش آئین مسیحیت در هریک از کشورها و دولت هایی که پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی در قاره اروپا به وجود آمدند، می پردازیم.

کشور ایتالیا

یکی از تیره های نژاد ژرمن به نام قوم اُستروگوت (Ostrogoth) به فرماندهی پادشاه خویش به نام "تئودوریک" (Theodoric)، دولت خود را در سال 493 میلادی، در شبه جزیره ایتالیا تشکیل داد. تئودوریک توانست تا سال 526 میلادی که درگذشت، بر آن سرزمین، فرمانروایی کند.

قوم اُستروگوت از نظر اعتقادی، پیروان آئین "مسیحیت آریانی" که به عنوان "آریانیسم" شناخته می شد بودند. پیروان آن مکتب، عیسی مسیح را خدا نمی دانستند، بلکه او را مخلوق خدا می دانستند.

اما رومی های ایتالیا، دین مسیحیت کاتولیک را برگزیده بودند و آئین آریانیسم را کفر آمیز می دانستند. این اختلاف فرهنگی و دینی، عامل عدم همبستگی لازم میان آندو قوم بود و همواره مشکلات بزرگی را برای حاکمان جدید ایتالیا به وجود می آورد.

پس از مرگ تئودوریک ، یک دوره از هرج و مرج و گسیختگی امور در فرمانروایی قوم أستروگوت به وجود آمد و سرانجام، در سال 535 میلادی و در زمان فرمانروایی امپراتور بیزانس به نام یوستینین (Iustinian) که پیرو مذهب مسیحی ارتدکس شرقی بود، ارتش بیزانس به فرماندهی یک سردار قدرتمند به نام بلیساریوس (Belisarius) به جنوب ایتالیا حمله کرد و تا سال 540 میلادی، شبه جزیره ایتالیا را تا سواحل رودخانه "پو" (Po) در شمال آن شبه جزیره، اشغال نمود و به حکومت قوم أستروگوت بر آن سرزمین پایان داد.

بدین صورت، کشور ایتالیا، با مذهب مسیحیت کاتولیک، به عنوان بخشی از قلمرو امپراتوری بیزانس با مذهب ارتدکس در آمد.

کشور اسپانیا

یکی دیگر از تیره های نژاد ژرمن به نام قوم "ویزیگوت" که نقش مهمی در زمینه سازی سقوط امپراتوری روم غربی داشت، به سوی شبه جزیره "ایبریا" (Iberia) کوچ کرد و دولت خود را در اسپانیا، برپا ساخت.

قوم ویزیگوت هم مانند بسیاری از اقوام دیگر ژرمن، پیروان آئین "مسیحیت آریانی" یا "آریانیسم" بودند. اما بسیاری از ساکنان اسپانیا، از مذهب مسیحیت کاتولیک پیروی می کردند و آئین آریانیسم را بدعت و انحراف از مسیحیت می دانستند.

این تفاوت مذهبی، می توانست تنش های بزرگی را میان ویزیگوت ها که حاکمان جدید اسپانیا بودند و مردمان

دیگر آن سرزمین که اکثراً پیروان مذهب کاتولیک بودند، به وجود می آورد.

ویزیگوت ها در صدد برآمدند تا آئین مسیحیت کاتولیک را برگزینند و به این اختلاف مذهبی، پایان دهند.

از اینرو، پادشاه آنان به نام ریکارد اول (Reccared I) در سال 587 میلادی به آئین مسیحیت کاتولیک گرایید. پادشاهان قوم ویزیگوت، از سال 418 تا سال 711 میلادی، بر شبه جزیره ایبریا که امروزه شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال می گردد حکومت کردند، و پس از آن، تا حدود سال 720 میلادی نیز، بخش هایی از آن سرزمین را در اختیار داشتند.

پس از سال 711 میلادی که سپاه مسلمانان توانست از تنگه "جبل الطارق" عبور کند و به جنوب اسپانیا وارد شود، حکومت ویزیگوت ها رو به ضعف و فرسودگی گذاشت و سرانجام با حملات پی در پی مسلمانان، دچار شکست گردید. با مرگ آخرین پادشاه

قوم ویزیگوت به نام "آردو" (Ardo) در حدود سال 720 میلادی، طومار آن سلسله مسیحی نیز، در هم پیچیده شد و بدین سان، سرزمین اسپانیا به تصرف سپاهیان مسلمان درآمد و زمینه برای تشکیل دولت اسلامی اندلس (Andalus) در شبه جزیره ایبریا، فراهم گردید.

سرزمین فرانک ها (فرانسه امروزی)

در دوران امپراتوری روم، بخشی از سرزمینهای غرب اروپا که شامل فرانسه، بلژیک، لوگزامبورگ، قسمتی از هلند و بخش هایی از غرب آلمان و سوئیس امروزی می گردید، به نام سرزمین "گُل" (به فرانسوی: Gaule) یا "گالیا" (به لاتین Gallia) نامیده می شد.

اقوام گوناگونی از سِلت ها (Celts) و ژرمن ها (Germans) و غیر آنها در آن سرزمین زندگی می کردند. فرانک ها (به فرانسوی : Francs)، اقوامی از نژاد ژرمن بودند که در آن سرزمین، در اطراف رود

راین (Rhine) می زیستند. پادشاه یکی از آن اقوام به نام "کلوویس اول" (Clovis I) توانست پس از نبرد پیروزمندانه با رقیبان دیگر از اقوام ژرمنی، و با ایجاد اتحاد میان طوایف فرانکی، در سال 509 میلادی، حکومتی نیرومند در منطقه ای که امروزه شامل کشور فرانسه و بخش هایی از سرزمینهای مجاور در شرق و شمال شرقی آن می شود، تشکیل دهد.

این پادشاه در حوالی سال 500 میلادی به آئین مسیحیت کاتولیک گروید و بدین وسیله، حمایت رهبران کلیسای کاتولیک در رُم را بدست آورد و روابط میان فرانک ها و اقوام دیگر آن سرزمین را که پیرو مذهب کاتولیک بودند بهبود بخشید.

اما بخشی از اقوام ژرمن که همچنان از آئین "آریانیسم" پیروی می کردند، از آن فرمانروا حمایت نکردند و از وی جدا شدند.

با پیروی این پادشاه از مذهب کاتولیک، فصل جدیدی از نقش پاپ و دیگر ارباب کلیسای کاتولیک در دستگاه حکومت فرانک ها گشوده شد و تا قرن ها ادامه یافت.

توسعه کلیسای کاتولیک

سرزمین ایتالیا و شهر رُم که پایگاه اصلی پاپ و کلیسای کاتولیک بود، در جریان جنگ های پس از سقوط امپراتوری روم غربی، دچار آسیب زیادی گردید. سپاهیان قوم مُبارد، در سال 568 میلادی به ایتالیا حمله کردند و آن سرزمین را تا سال 774 میلادی، تحت حکومت خود در آوردند و موجودیت پاپ و کلیسای کاتولیک در شهر رُم را به خطر افکندند.

پاپ گریگوری اول

در این اوضاع آشفته، یکی از پاپ های کلیسای کاتولیک به نام "گریگوری اول" (Gregory I) که از سال 590 میلادی به مقام پاپ اعظم رسیده بود، در صدد برآمد تا وضعیّت نابسامان کلیسای کاتولیک و شهر رُم را بهبود بخشد. وی در ابتدا، با اعزام مبلّغان

مسیحیت کاتولیک به مناطق تحت سیطره طوائف ژرمن ها ، آئین مسیحیت کاتولیک را گسترش داد. مبلغان کلیسای کاتولیک که به دستور وی به انگلستان اعزام شده بودند، در گرایش مردم بریتانیا به آئین یادشده، نقش مهمی ایفا کردند.

نخستین ایالت پاپی

پاپ گریگوری اول به منظور ایجاد ایالتی که حافظ کلیسای مرکزی کاتولیک باشد، در صدد برآمد تا سازمان اداری منسجمی را در شهر رُم و حومه آن بنیانگذاری کند که تحت امر پاپ باشد و از موجودیت کلیسای کاتولیک رومی و رهبران دینی حمایت کند. بدین سان، نخستین حکومت از ایالت های پاپی (Papal States) که مستقیماً توسط رهبر کلیسای کاتولیک اداره می شد، تاسیس گردید.

این ایالت پاپی پس از پاپ گریگوری اول گسترده تر شد و بخش بزرگی از شبه جزیره ایتالیا را در بر گرفت و برای قرن ها ادامه یافت.

پاپ اعظم علاوه بر ایجاد ایالت پاپی در مرکز ایتالیا، سازمان های دینی با نفوذ و قدرتمندی را در سرزمینهای دیگر اروپای غربی مانند انگلستان و فرانسه، با هماهنگی پادشاهان آن نواحی، برای تبلیغ آئین مسیحیت کاتولیک در میان اقوام ژرمن به وجود آورد و در رأس هر یک از آن سازمان ها، یک رهبر دینی به عنوان "اسقف اعظم" منصوب کرد.

تاسیس کلیسای کانتربری

در این راستا، یکی از رهبران کاتولیک به نام آگوستین (Augustine)، به عنوان نماینده پاپ اعظم در سال 597 میلادی به انگلستان کوچ کرد، و پس از گفتگو با پادشاه منطقه "کنت" (Kent) در انگلستان به نام

"اِثِلِبِرْت" (Ethelbert)، آن پادشاه را قانع کرد تا آئین مسیحیت کاتولیک را بپذیرد.

اگوستین که راه را برای ترویج مسیحیت کاتولیک در انگلستان گشوده بود، کلیسایی را در شهر کانتربری (Canterbury) در جنوب شرق انگلستان پایه گذاری کرد.

از آن پس، این کلیسا به عنوان مرکز اصلی ترویج آئین مسیحیت کاتولیک در انگلستان به شمار رفته و یک اسقف اعظم کاتولیک، به عنوان رهبر کلیسای یادشده، سرپرستی دیگر مبلغان کاتولیک را در انگلستان بر عهده داشته است.

"پاتریک" و ترویج مسیحیت در ایرلند

جزیره ایرلند که در شمال غرب اروپا قرار دارد، در آن دوران از تاریخ قرون وسطی، محل زندگی طوایفی از اقوام "سِلْت" بوده است.

یکی از معروف ترین مبلغان مسیحیت به نام "پاتریک" (Patrick) به عنوان یک راهب و قدیس، در قرن پنجم میلادی، در آن سرزمین به ترویج آئین مسیحیت پرداخت.

تاکید پاتریک در نوع مذهب مسیحیتی که او تبلیغ می کرد، بر رهبانیت بود.

وی در اوائل قرن ششم میلادی درگذشت. پس از مرگ پاتریک، گسترش مسیحیت کاتولیک در ایرلند به صورت توسعه واحدهای صومعه نشینی، به موازات گسترش آن آئین در انگلستا به صورت توسعه مراکز "اسقف نشینی" ادامه یافت.

امپراتوری مقدس روم

در مباحث پیشین، توضیح دادیم که "کلوویس اول" در سال 509 میلادی، حکومت فرانک ها را در سرزمینی که امروزه شامل کشور فرانسه و بخش هایی از سرزمینهای مجاور آن می شود، تشکیل داد و دودمان مِروونژیان را در آن ناحیه بنیانگذاری کرد.

پس از ناتوانی آن دودمان در اداره امور کشور، شارل مارتن در سال 737 میلادی، زمام امور سرزمین فرانکها را در دست گرفت، و زمینه را برای حکومت خاندان خودش که به سلسله کارولنجیان معروف است، فراهم ساخت.

دودمان کارولنجیان، توانست برای قرن ها در اروپای غربی، نقش بارزی را ایفا نماید.

"پپین" و تهاجم به ایتالیا

پس از شارل مارتن، پسرش به نام "پپین" (Pepin)، زمام امور کشور را در دست گرفت. او به منظور مشروعیت دادن به پادشاهی خود و الغاء سلسله مروونژیان، به پاپ رهبر کلیسای کاتولیک متوسل شد. وی، نمایندگان خود را به شهر رُم به نزد پاپ زکریا یا زاکاریاس (Zacharias) اعزام کرد تا از وی در این زمینه استفتاء نمایند که آیا بازماندگان دودمان پادشاهی مروونژیان که عملاً زمام اختیار حکومت را در دست ندارند می توانند همچنان پادشاه باشند یا شخص "پپین" که در عمل، اقتدار و مدیریت کشور را در دست دارد باید پادشاهی کند؟

پاپ مذکور در پاسخ استفتاء یادشده، چنین پاسخ داد:
"فرمانروایی که در واقع در قدرت است و بر اداره کشور سیطره دارد، پادشاه است."

بر این اساس، نماینده پاپ زاکاریاس (زکریا)، در یک مراسم رسمی، تاج پادشاهی را بر سر پپین نهاد و او را پادشاه رسمی فرانک‌ها نامید و وی را متبرک کرد.

بدین وسیله، در سال 751 میلادی، آخرین بازمانده دودمان مِروونژیان به نام شیلدریک سوم (Childéric III) رسماً از سلطنت خلع شد و پپین، به عنوان نخستین پادشاه رسمی سلسله کارولنژیان به پادشاهی منصوب گردید و تا سال 768 میلادی، حکومت کرد.

پس از حمایت پاپ کلیسای کاتولیک در جهت مشروعیت بخشیدن به سلسله پادشاهی جدید فرانکها، همکاری‌های دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک با پادشاهی کارولنژیان، به نحو چشمگیری گسترش یافت.

از اینرو، هنگامی که مهاجمان قوم مُبارد به ایتالیا حمله کردند و دولت خود را از سال 568 تا سال 774 میلادی در آن سرزمین برپا ساختند، و شهر رُم که

پایگاه اصلی پاپ و کلیسای کاتولیک بود در محاصره آن قوم جنگجو قرار گرفت، پادشاه جدید فرانک ها (پپین) به یاری پاپ آن دوران که استفن دوم (Stephen II) نام داشت شتافت. لشکر پپین، قوم مُبارد را شکست داد و سرزمین های ایتالیا که توسط آن قوم مهاجم اشغال شده بود را آزاد کرد و همه آن نواحی را به پاپ کلیسای کاتولیک در رُم، اهدا کرد. پاپ اعظم، آن مناطق وسیع را به اقلیمی که تحت عنوان ایالت های پاپی توسط پاپ های قبلی تاسیس شده بود ضمیمه کرد.

بدین سان، بخش وسیعی از ایتالیا شامل منطقه رُم و ایالت های اطراف آن، تحت فرمانروایی مستقیم پاپ قرار گرفت.

پس از درگذشت "پپین" در سال 768 میلادی، شارلمانی (Charlemagne) معروف به "شارل اول"، به عنوان

پادشاه بعدی از سلسله کارولنژیان، زمام امور کشور فرانک ها را بدست گرفت.

وی، فرمانروایی جنگجو و سیاستمداری باتجربه بود و تشنه کشورگشایی. بیش از پنجاه نبرد به فرماندهی این پادشاه، در مناطق مختلف اروپا، به ثبت رسیده است. شارلمانی پس از استقرار دولت خود، در سال 773 میلادی به شبه جزیره ایتالیا، لشکرکشی کرد و باقیمانده نیروهای قوم لمبارد را که در مناطقی از ایتالیا فرمانروایی داشتند منهدم ساخت و زمام امور آن سرزمین را بر عهده گرفت.

وی در حدود سال 777 میلادی، به اسپانیا حمله کرد و بخش هایی از آن کشور را در جنوب رشته کوه های "پیرنه" (Pyrenees) به تصرف خود درآورد. جنگجویان مسلمان در سرزمین اسپانیا، از پیشروی بیشتر لشکر فرانک ها به داخل اسپانیا جلوگیری کردند.

از اینرو، شارلمانی در صدد برآمد تا لشکریان خود را به سوی شرق فرانسه اعزام کند.

بدین منظور، سپاهیان شارلمانی برای نبرد با حاکمان سرزمین آلمان، به آن مرز و بوم، هجوم بردند.

اما نیروهای آلمان بسیار جنگجو و مقاوم بودند و از آئین های باستانی خود که در تضاد با آئین مسیحیت کاتولیک بود، پیروی می کردند، و بر این اساس، در برابر سپاهیان شارلمانی، مقاومت کردند.

شارلمانی، یکی از اهداف خود در حمله به سرزمین های آلمان را گسترش مسیحیت کاتولیک، معرفی می کرد.

بدین سان، او توانست به جنگجویان فرانکی که مسیحی کاتولیک بودند، علاوه بر انگیزه ملی گرایی، انگیزه مذهبی را نیز، اعطا کند و عزم آنان را برای ادامه نبرد با اهالی آلمان که از نظر فرانکها کافر بودند، جزم نماید.

سرانجام، در پی حملات سنگین لشکر فرانک ها به فرماندهی شارلمانی که تا سال 804 میلادی ادامه داشت، نیروهای آلمانی با پذیرش شکست خود، کشورشان را در اختیار فرمانروای فرانک ها قرار دادند.

سرزمین تحت حاکمیت فرانک ها در زمان شارلمانی، بسیار گسترش یافت و علاوه بر مناطق وسیع قبلی فرانسه و اطراف آن، سرزمین های گسترده ای در آلمان، ایتالیا، بخشی از اسپانیا، و غیر آن نیز، بر آن افزوده شد و به صورت یک امپراتوری درآمد.

شارلمانی در سال 800 میلادی به شهر رُم سفر کرد، و لقب "امپراتور مقدس روم" را از پاپ لئو سوم (Leo III) دریافت نمود.

پس از درگذشت شارلمانی، فرزند وی به نام "لویی" (Louis) به جای او نشست و تا سال 840 میلادی حکومت کرد.

لویی، که به عنوان فردی مذهبی و زاهد و از پیروان مسیحیت کاتولیک شناخته می شد، اداره امور کشور را میان فرزندان خود تقسیم کرد. وی به منظور گسترش آئین مسیحیت کاتولیک در منطقه اسکاندیناوی، مبلغان کاتولیک را به دانمارک و سوئد اعزام کرد.

پس از مرگ لویی در سال 840 میلادی، جنگ قدرت میان فرزندان او گسترش یافت و امپراتوری فرانک ها را در معرض فروپاشی قرار داد.

دومین امپراتوری مقدس روم

سرزمین آلمان از سال 804 میلادی به تصرف امپراتوری فرانک ها درآمده بود و به عنوان بخش شرقی امپراتوری فرانک ها شناخته می شد.

با درگذشت "لویی چهارم" (Louis IV) آخرین فرمانروای کارولنژیان در بخش شرقی امپراتوری فرانک ها (آلمان

امروزی) در سال 911 میلادی، کشور آلمان مجدداً استقلال خود را بدست آورد.

از اینرو، سردمداران آلمان، فردی را به نام کُنراد (Conrad) به عنوان پادشاه کشور خود انتخاب کردند. وی از سال 911 تا سال 918 میلادی، فرمانروای آلمان بود.

پس از وی، هاینریش اول (Heinrich I) به پادشاهی انتخاب شد و از سال 919 تا 936 میلادی، پادشاه بود. بعد از این فرمانروا، پسرش به نام "اُتو" (Otto) به جای او نشست. وی از سال 936 تا سال 973 میلادی حکومت کرد.

مسیحی کردن اقوام مجارستان

"اُتو" که یک مسیحی معتقد بود، در سال 955 به جنگ مجارها رفت و با پیروزی بر آنان، به مسیحی کردن آن

قوم همّت گماشت. از اینرو، مورد حمایت بیشتر پاپ و کلیسای کاتولیک قرار گرفت.

این پادشاه آلمان نیز، به پیروی از پدرش، تعداد زیادی از اسقف های مسیحی و مقامات دینی کلیسای کاتولیک را در مناصب مهم حکومتی وارد ساخت، تا از یکسو، از قدرت اشراف و مقامات محلی بکاهد، و از سوی دیگر، با به کار گرفتن اسقف ها در دولت، بر مشروعیت دینی حکومت خود بیفزاید، و منزلت خود را در نزد پاپ کلیسای کاتولیک، ارتقا بخشد.

مجارها تا اواخر قرن دهم میلادی، به صورت گسترده، آئین مسیحیت را پذیرفتند و حکومت پادشاهی خود را به رهبری استیفن اول (Stephen I) در حدود سال یکهزار میلادی، در سرزمین مجارستان کنونی، بنیان نهادند.

از آنجا که تهاجمات پی در پی اقوام گوناگون در ایتالیا به شهر رم، آن مرکز فرمانروایی پاپ اعظم به خطر افتاده بود، "آتو" بنا به درخواست ژان دوازدهم (John XII) پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در ایتالیا، به آن سامان لشکر کشی کرد.

وی شهر رم و ایالت های پاپی را نجات داد و به خاطر این حمایت ارزنده، لقب امپراتور مقدس روم را از پاپ ژان دوازدهم در سال 962 دریافت کرد.

از اینرو، این پادشاه، علاوه بر پادشاهی بر آلمان، فرمانروایی بخش هایی از ایتالیا را نیز، به دست آورد.

بدین سان، پس از فروپاشی امپراتوری فرانک ها که حاکمان آن ملقب به امپراتور مقدس روم بودند، حاکمان امپراتوری جدید آلمان، آن لقب را به دست آوردند.

ورود مسیحیت به لهستان

پادشاهی لهستان (Poland) توسط بخشی از اقوام اسلاوهای غربی به رهبری میشکو اول (Mieszko I) به وجود آمد. این فرمانروا در سال 966 به آئین مسیحیت کاتولیک گرایید و پادشاهی لهستان را تاسیس نمود. وی، از سال 960 میلادی تا قبل از عنوان پادشاهی، به عنوان رئیس قوم خود در آن ناحیه شناخته می شد. این پادشاه، تا آخر عمر خود، یعنی تا سال 992 میلادی حکومت کرد. پس از وی، بولسواف اول (Bolesław I) فرزند میشکو اول، به پادشاهی رسید و تا سال 1025 میلادی، فرمانروایی کرد.

گسترش مسیحیت در روسیه

اسلاوهای شرقی که در شرق و شمال شرق اروپا زندگی

می کردند، مذهب مسیحیت ارتدکس را برگزیده بودند و با امپراتوری بیزانس، روابط بازرگانی و سیاسی داشتند.

اسلاوهای شرقی، شامل مردمانی بودند که امروزه آنها را به عنوان سه طایفه به شرح ذیل می شناسیم:

- روس ها
- اوکراینی ها
- روس های سفید

یکی از فرمانروایان روس در آن سرزمین، ولادمیر بزرگ (Vladimir the Great) نام داشت که از سال 980 تا سال 1015 میلادی به عنوان حاکم روس ها در سرزمین کی‌یف حکومت کرد.

وی، با امپراتوری بیزانس، روابط تجاری و سیاسی برقرار نمود و در سال 987 میلادی، با الهام از مذهب رسمی آن امپراتوری، آئین مسیحیت ارتدکس را

پذیرفت و باعث گسترش این مذهب در میان اقوام روس گردید.

مسیحیت در بلغارستان

طوایف اسلاوهای جنوبی، در جنوب و جنوب شرقی اروپا در منطقه بالکان و سرزمینی که امروزه شامل بوسنی، صربستان، بلغارستان و کرواسی می شود زندگی می کردند.

اقوام بلغار که از مناطق شمال غرب آسیا به شرق اروپا لشکر کشی کرده بودند، بخش بزرگی از شبه جزیره بالکان را به تصرف خود در آوردند و از حدود سال 680 میلادی، حکومت قدرتمندی را برای خود تاسیس کردند.

بلغارها در منطقه ای که امروزه به عنوان بلغارستان نامیده می شود، در جوار اقوام اسلاوهای جنوبی، مستقر گردیدند.

با ترکیب شدن آن دو قوم، زمینه برای تاسیس یک پادشاهی مشترک، در قرن نهم میلادی در آن ناحیه فراهم گردید.

بلغارها به خاطر مجاورت با امپراتوری بیزانس که پایگاه اصلی مسیحیت ارتدکس شرقی بود، مذهب ارتدکس را برگزیدند.

افزایش اقتدار کلیسای کاتولیک

از سال یکهزار تا سال یکهزار و سیصد میلادی، اقتدار پاپ و کلیسای کاتولیک، توسعه یافت.

سلسله جنگ های صلیبی نیز، در این دوره از تاریخ قرون وسطی، به وقوع پیوست و به مدّت حدود دوست سال، ادامه یافت.

رهبران کلیسای کاتولیک در رُم، پس از تحمّل یک دوره طولانی بی ثباتی که به دلیل تهاجم بیگانگان به سرزمین ایتالیا بعد از فروپاشی امپراتوری روم غربی پدید آمده بود، پس از تشکیل دولت های فرانک ها و امپراتوری آلمان و پادشاهی انگلستان، به قدرت و ثبات بیشتری دست یافتند.

علاوه بر این، پاپ ها، با به چنگ آوردن ایالت های گسترده تحت عنوان ایالت های پاپی در مرکز ایتالیا، و

توسعه آن‌ها در زمان امپراتوری فرانک‌ها، توانستند یک دولت قدرتمند را که به کلیسای کاتولیک وابسته بود، تأسیس کنند.

اما، توسعه ثروت و قدرت کلیسای کاتولیک، بسیاری از خوانین و اشراف ایتالیا را به فکر استیلا بر نهاد کلیسای مرکزی کاتولیک انداخت تا بتوانند از دارایی‌ها و اقتدار آن در نیل به مقاصد دنیوی خود، بهره‌مند شوند.

از اینرو، خوانین و اشراف زادگان در دوران بی‌ثباتی ایتالیا، از نیازمندی کلیسا مرکزی به تأمین امنیت خود در برابر هجوم بیگانگان، سوء استفاده کردند، و افراد مورد نظر خود را که چه بسا شایستگی مذهبی و اطلاعات دینی لازم را نداشتند، به عنوان پاپ، بر تخت ریاست کلیسای کاتولیک نشانند.

به عنوان مثال، طایفه‌ای از اشراف و زمینداران بزرگ که فرمانروایان منطقه "توسکولوم" (Tusculum) در

غرب ایتالیا بودند، در سال 956 میلادی، فرد نوجوانی از خودشان را از طایفه خودشان که فقط شانزده سال عمر داشت به عنوان "ژان دوازدهم" (John XII) در مقام پاپ اعظم کلیسای کاتولیک، منصوب کردند. این طایفه از اشراف ایتالیا، به مدت حدود پنجاه سال، بر سرنوشت تعیین پاپ های کلیسای کاتولیک، سیطره داشتند.

مداخله این گروه از سرمداران و خوانین تا حدی بود که مناصب تشکیلات کلیسای مرکزی در رُم، توسط اشراف و قدرتمندان ایتالیا مورد خرید و فروش قرار می گرفت.

دلیل طمع ورزی اشراف و زمینداران بزرگ برای تصاحب مقام پاپ اعظم و دیگر مناصب کلیسای کاتولیک این بود که در آن دوران، پاپ و رهبران کلیسا به دو نوع قدرت بزرگ دست یافته بودند:

1. ریاست نهاد دولت در ایالت های پاپی.

2. زعامت نهاد دین در سراسر اروپای غربی و نفوذ کلمه
در نزد پادشاهان و امپراتورهای آن دوران.

اصلاحات کلیسای کاتولیک

هنگامی که "لئو نُهْم" (Leo IX) در سال 1049 میلادی به مقام پاپی رسید، انجمنی متشکل از مقام های ارشد کلیساهای کاتولیک را که به عنوان "کاردینال" نامیده می شدند، تحت نام "مجمع کاردینال ها" تشکیل داد، و درخواست کرد تا انتخاب پاپ اعظم در اختیار کاردینال ها قرار داشته باشد. پاپ لئو نهم در سال 1054 میلادی درگذشت، اما به توصیه او در این راستا، شورای اصلاحات کلیسا در سال 1059 میلادی طی فرمانی، دخالت خوانین و اشراف را در تعیین پاپ اعظم کلیسا، ممنوع کرد و این حق را منحصر در اختیار "مجمع کاردینال ها" قرار داد.

بر این اساس، کلیسای کاتولیک توانست استقلال خود را در حکومت دینی خود و سیطره بر ایالت های پاپی، باز یابد.

قدرت دنیوی کلیسای کاتولیک در دوران حکمرانی امپراتوری آلمان به حدی توسعه یافت که امپراتور آلمان و دیگر پادشاهان اروپا، اسقف های مسیحی را به عنوان مدیران دولتی یا رؤسای بخش ها، شهرها و ایالت ها، منصوب می نمودند.

مناطق و ایالت های تحت اقتدار این رهبران دینی، به عنوان "اسقف نشین" (Diocese) نامیده می شدند. اسقف های مسیحی در آن زمان، از یکسو نماینده پاپ در امور مذهبی بودند، و از سوی دیگر، به عنوان نماینده امپراتور یا پادشاه کشور متبوع خود در امور حکومتی، قلمداد می شدند.

در عین حال، پاپ ها به این مقدار از اقتدار که تا اوائل قرن یازدهم میلادی ادامه داشت، قانع نبودند و

تصمیم گرفتند بر سیطره خود بیفزایند و قدرت مطلقه در همه زمینه ها در سطح اروپا باشند، و حتی امپراتور آلمان و پادشاهان سرزمین های دیگر را نیز، تسلیم فرمان خویش سازند.

این امر، در برخی از موارد کارساز بود، اما سرانجام، به درگیر میان پاپ و امپراتور آلمان انجامید.

نبرد قدرت میان پاپ و امپراتور آلمان

چنانکه پیش از این بیان کردیم، در قرن یازدهم میلادی که دوره اوج گیری قدرت رهبران مسیحیت کاتولیک بود، اسقف ها از یکسو دارای قدرت مذهبی و از سوی دیگر، حائز اختیارات حکومتی بودند.

هنگامی که یکی از اسقف ها توسط امپراتور آلمان به عنوان حاکم منطقه معینی منصوب می گردید، دو نشان را به صورت نمادین، دریافت می داشت:

1. از سوی پاپ اعظم، انگشتر و عصای اسقفی به عنوان اسپریتوالیا (spiritualia) را دریافت می نمود، که سمبل نمایندگی پاپ در امور دینی به شمار می رفت.

2. از سوی امپراتور نیز، خلعت و عصای حکمرانی به عنوان رگالیا (Regalia) را می گرفت که نماد نمایندگی امپراتور در امور دولتی بود.

بنا بر این، اسقف‌ها از یکسو در زمینه امور دینی، از پاپ اعظم دستور می‌گرفتند، اما از سوی دیگر در امور حکمرانی، در نزد امپراتور آلمان، پاسخگو بودند.

این در حالی بود که پاپ کلیسای کاتولیک بر آن بود که همه اسقف‌ها در تمام امور، باید فقط توسط او منصوب شوند، و تنها در برابر او پاسخگو باشند.

هنگامی که پاپ گریگوری هفتم (Gregory VII) در سال 1073 میلادی به مقام رهبری کلیسای کاتولیک رسید، خود را تنها مقام فرمانروایی مشروع جهان مسیحیت معرفی کرد و فرمان داد تا اسقف‌ها باید فقط منصوب وی باشند و امپراتورها یا پادشاهان، حق ندارند اسقفی را منصوب نمایند.

او همچنین با صدور فتوایی اعلام کرد که پاپ به عنوان نایب عیسی مسیح، حق دارد پادشاهان و امپراتورهای دنیای مسیحیت را عزل و نصب کند. این

پاپ، مقام و منزلت خود را در حدّی می دانست که باید
مصون از هرگونه قضاوت و انتقاد دیگران باشد.

سرانجام، این رهبر کلیسای کاتولیک در سال 1075
میلادی، در برابر هاینریش چهارم (Heinrich IV)
امپراتور آلمان قرار گرفت.

پاپ گریگوری هفتم که خود را فراتر از امپراتور
می دانست، در صدد برآمد تا با صدور فرمانی، امپراتور
هاینریش چهارم، را از صدور حکم برای اسقف ها،
منع کند. متن حکم وی بدین شرح بود:

"ما فرمان می دهیم به اینکه هیچ اسقفی نباید خلعت
"اسقف نشینی" یا مدیریت صومعه یا کلیسا را توسط
امپراتورها و فرمانروایان آلمان و هیچ مقام غیر دینی
دریافت کند."

بحران میان امپراتور آلمان و پاپ کلیسای کاتولیک،
هنگامی به اوج خود رسید که امپراتور در صدد برآمد تا
کاندیدای مورد نظر خود را به ریاست "اسقف نشین"

شهر میلان منصوب کند. در حالی که پاپ اعظم برآن بود که فرد دیگری را به مقام اسقفی آن شهر بگمارد. پاپ گریگوری هفتم به امپراتور هاینریش چهارم پیام داد که در صورت مخالفت با نامزد مورد نظر او برای اسقف نشین میلان، امپراتور را تکفیر خواهد کرد. امپراتور آلمان برای مقابله با پاپ، از همه اسقف های حامی خودش که آنان را برای پست های حکومتی منصوب کرده بود خواست تا با صدور بیانیه ای، گریگوری هفتم را از مقام پاپ بودن عزل نمایند. اسقف های آلمان که امپراتور را ولی نعمت خود می دانستند، طی اعلامیه ، از پاپ مذکور تبری جستند و او را به عنوان پاپ معزول، معرفی کردند. پاپ گریگوری هفتم خشمگین شد و امپراتور آلمان را تکفیر کرد.

به دنبال تکفیر امپراتور هاینریش چهارم، بسیاری از اقشار مذهبی کاتولیک، نارضایتی و تمرد خود را از امپراتور آلمان، اظهار نمودند.

برخی از اشراف و زمینداران بزرگ که منتظر فرصتی برای تضعیف امپراتور و تقویت تشکیلات خودشان بودند، بر ضدّ امپراتور قیام کردند. در نهایت، اشراف و بسیاری از اسقف های محلی توافق کردند تا با تشکیل مجمعی، امپراتور دیگری را انتخاب کنند.

هاینریش چهارم که سلطنت خود را در خطر می دید، در سال 1077 میلادی تصمیم گرفت در آن مقطع، بجای ادامه درگیری همزمان با پاپ و اربابان محلی و اشراف کشور، به سوی دربار پاپ برود و ابراز توبه و ندامت نماید و درخواست بخشش کند.

پاپ، امپراتور آلمان را به مدّت سه روز در حالت انتظار نگاه داشت و به او اجازه شرفیابی نداد. بعد از سه

روز، او را پس از عتاب و خطاب، مورد بخشش قرار داد و توبه او را پذیرفت.

امپراتور هاینریش چهارم به آلمان بازگشت و همه خوانین و اشراف منطقه را که تمرد کرده بودند به شدت سرکوب نمود و قدرت را مجدداً به دست گرفت. این امپراتور آلمان در حدود سال 1080 میلادی، دوباره به مخالفت با پاپ گریگوری هفتم برخاست. پاپ هم دوباره او را تکفیر کرد.

این بار، امپراتور هاینریش چهارم به جای عذرخواهی و توبه، با ارتش خود به سوی ایتالیا حرکت کرد. پاپ گریگوری هفتم که نیروی لازم را برای مقابله با ارتش امپراتوری آلمان نداشت، با جمعی از هوادارانش فرار کرد، و سرانجام در سال 1085 میلادی در تبعید گاهش (منطقه سالرنو "Salerno" در جنوب غرب ایتالیا)، درگذشت.

نبرد میان امپراتوری آلمان و رهبری کلیسای کاتولیک در این زمینه ادامه یافت، تا اینکه در سال 1122 میلادی، با امضاء "توافقنامه وُرمس" (Concordat of Worms) میان پاپ کالیکستوس دوم (Callixtus II) از طرف کلیسای کاتولیک، و امپراتور هاینریش پنجم (Heinrich V) از طرف امپراتوری آلمان، در شهر "وُرمس" در کشور آلمان، به پایان رسید.

هر دو طرف پذیرفتند که نامزد مقام اسقفی، ابتدا توسط رهبران کلیسای جامع کاتولیک پس از مشورت با امپراتور آلمان پیشنهاد شود و در نزد امپراتور بیعت کند، و آنگاه با دریافت خلعت حکومتی از دست امپراتور و نشان مذهبی از دست پاپ، به محل مأموریت خود اعزام گردد.

کلیسای کاتولیک، در دوران پاپ اوربان دوم (Urban II) که از سال 1088 تا سال 1099 میلادی در این مقام

بود، با تاسیس تشکیلات اداری و قضایی نیرومندی به نام کوریا (Curia)، نظم و اقتدار بیشتری یافت. قدرت دنیوی و دینی تشکیلات پاپ اعظم نیز، در دوران پاپ اینوسنتوس سوم (Innocentus III) که از سال 1198 تا سال 1216 میلادی در این مقام بود، به اوج خود رسید.

اینوسنتوس سوم ، اقتدار پاپ را مانند خورشید معرفی می کرد و اقتدار امپراتور و پادشاه را مانند ماه می دانست که از خود نوری ندارد و باید روشنایی و شکوه خود را از سوی پاپ دریافت کند.

اقتدار این پاپ در حدّی بود که به امپراتورها و پادشاهان اروپای غربی امر و نهی می کرد، و در مواردی، پادشاهان و امپراتورهای اروپا را وادار می کرد تا از تصمیم خود، باز گردند و نظر او را بپذیرد.

این پاپ، پادشاه انگلستان به نام جان (John) را در سال 1207 میلادی مجبور کرد تا کاندیدای مورد نظر

پاپ را به نام استفن لنگتون (Stephen Langton) برای احراز مقام اسقف اعظم کانتربری بپذیرد و رسماً از پاپ اعظم به عنوان ارباب خود، متابعت نماید.

وی همچنین، پادشاه فرانسه به نام فیلیپ آگوستوس (Philip Augustus) را وادار کرد تا طلاق ملکه پیشین خودش را باطل بداند و او را دوباره به عنوان همسر و ملکه فرانسه به رسمیت بشناسد،

علاوه بر این، پاپ مذکور در صدد برآمد تا در انتخاب امپراتور جدید آلمان، مداخله کند. وی امپراتور اُتو چهارم (Otto IV) را که از سال 1201 میلادی مورد تایید خود قرار داده بود، به دلیل مخالفت وی از فرمان های پاپ، از پشتیبانی خود محروم ساخت و باعث شد تا پس از شکست او در جنگ با ارتش فرانسه، فرد مورد نظر پاپ، یعنی فریدریش دوم (Friedrich II) به عنوان امپراتور جدید آلمان، و با لقب امپراتور مقدس روم، به قدرت برسد.

تاسیس فرقه‌ها در مسیحیت کاتولیک

در زمانی که اقتدار ارباب کلیسای کاتولیک و حکومت دنیوی پاپ به اوج خود رسیده بود و بسیاری از اسقفها و کشیش های مسیحی در پرتو اختیارات حکومتی و ثروت های فراوان، به زندگی اشرافی گرایش یافته بودند، فرقه هایی در درون قلمرو مسیحیت کاتولیک، در حال شکل گرفتن بودند. این فرقه ها به منظور مبارزه با کشیش های مرفه و دنیاگرا، به ترویج فرهنگ ساده زیستی و زندگانی فقیرانه پرداختند و بدین وسیله، مخالفت خود را با وضع موجود کلیسای کاتولیک، نشان می دادند.

در اینجا، به شرح تشکیل فرقه هایی که در این برهه از زمان به وجود آمدند، می پردازیم.

فرقه فرانسیسکن

فرقه فرانسیسکن (Franciscans) در سال 1209 میلادی به رهبری فرانسیس آسیزی (Francis of Assisi) که اصالتاً از اهالی ایتالیا بود بنیانگذاری شد. فرانسیس که در خانواده ثروتمند و مرفه به دنیا آمده بود، تصمیم گرفت از همه امتیازات و ثروت خانوادگی خود بگذرد و زندگی با تهیدستی را برگزیند. وی مردم را نیز به زندگی فقیرانه و رهایی از رفاه و تجملات و روگردانی از مظاهر دنیوی فراخواند تا به او پیوندند و در عین تهیدستی، به تبلیغ آموزه های انجیل پردازند. همانگونه که پیش از این بیان کردیم، شیوه زندگانی پاپ ها و روحانیان کلیسای کاتولیک به خاطر برخورداری از ثروت عظیم کلیسا و حکمرانی بر ایالت های پاپی، به سوی دنیاگرایی، سوق داده شده بود. همچنین، ورود اسقف های مسیحی به مناصب حکومتی

و استفاده آنان از مظاهر و مزایای حکومتی در امپراتوری آلمان و دیگر پادشاهی های اروپایی، جنبه روحانی و معنوی رهبران کلیسا را کمرنگ کرده بود و بر بُعد رفاه طلبی و دنیاگرایی آنان افزوده بود.

رفتار تجملاتی رهبران مذهبی مرفّه و ثروتمند، موجب ناخوشنودی بسیاری از مردم عادی و اعتراض مسیحیان معنویت گرا شده بود.

نارضایتی بخش بزرگی از مردم نسبت به سبک زندگی اشرافی رهبران دینی، زمینه را برای رشد چشمگیر فرقه فرانسیسکن فراهم ساخت و تعداد زیادی از پیروان را نصیب آن گروه کرد.

این گروه از مبلغان مسیحی برای ترویج آئین خود به میان مردم می رفتند و از انزوا در کلیساها و صومعه ها خودداری می نمودند.

بعضی از رهبران این فرقه، بر فقر مطلق و ترک دنیا به صورت کامل تأکید می کردند، به نحوی که در برخی از

موارد برای تامین غذای خود، به خدمتکاری یا گدایی روی می آوردند. این گروه ، به عنوان فرانسیسکن روحانی (Spiritual Franciscans) نامیده شدند.

اما بخش بزرگی از آنان دیدگاه خود را تعدیل کردند و بر آن بودند که می توان فقط به اندازه ضرورت از امکانات دنیوی و کسب لوازم معیشت استفاده کرد، ولی باید بقیه عمر و امکانات خود را به تبلیغ مذهب و کمک به دیگران اختصاص داد. این گروه، به عنوان فرانسیسکن سنتی یا رسمی (Conventional Franciscans) شهرت یافتند.

فرقه دومینیکن

گروه دیگری به نام فرقه دومینیکن (Dominican) توسط یک کشیش اسپانیایی به نام دومینیک (Dominic) در سال 1215 تاسیس گردید و گسترش یافت.

رهبران این فرقه نیز، بر لزوم زندگی زاهدانه و پرهیز از مظاهر دنیوی تاکید می کردند. امتیاز این فرقه نسبت به فرانسیسکن ها این بود، که دومینیکن ها بر آموزش معارف مسیحیت به صورت صحیح و دقیق، تاکید داشتند، و اعضاء اصلی خود را از میان افراد تحصیل کرده تر انتخاب می نمودند.

فرقه معترضان به ارباب کلیسا

یکی از گروه های دیگر که در این دوران بنیانگذاری شد، فرقه ای بود که رسماً بر علیه کشیش ها و مقامهای کلیسا به دلیل توجه آنان به دنیاگرایی و مال اندوزی، قیام کرد.

رهبران این گروه، با سخنرانی های آتشین و تشکیل اجلاس های عمومی، کشیش ها و ارباب کلیسا را به خاطر سبک زندگی تجملاتی و رفتار اشرافی گری، به باد انتقاد می گرفتند.

سردمدار این گروه، به نام آرنولد برشایی (Arnold of Brescia)، متولد سال 1090 میلادی، و از اهالی ایتالیا بود. وی ریاست صومعه ای را در آن کشور را بر عهده داشت، اما از مقام خود کناره گرفت و به شهرها و آبادی های قاره اروپا در ایتالیا، فرانسه و سوئیس مسافرت کرد و به مبارزه با ارباب کلیسا پرداخت. او معتقد بود که پاپ و کشیش های کاتولیک، با غوطه ور شدن در امور تجملاتی دنیوی و حکمرانی بر ایالت های گسترده پاپی و جمع آوری ثروت فراوان مادی، از رسالت حقیقی آئین مسیحیت فاصله گرفته اند.

پاپ اعظم و رهبران کلیسا از سخنرانی های اعتراض آمیز وی بر آشفتند و او را تحت تعقیب قرار دادند. پاپ ائوگنیوس سوم (Eugenius III) که در سال 1145 میلادی به قدرت رسید، او را تکفیر کرد، و پاپ آدریان چهارم (Adrian IV) که در سال 1154 میلادی به این مقام رسید، حکم اعدام او را تأیید کرد و سرانجام،

اُرنولد برشایی در سال 1155 میلادی، توسط امپراتور فریدریش اول (Friedrich I)، اعدام شد.

فرقه والدوسیایان

گروه والدوسیایان (Waldensians) ، در سال 1173 میلادی، در کشور فرانسه تاسیس گردید . بنیانگذار این گروه به نام پطرس والدوس (Petrus Waldus)، با دیدگاهی منتقدانه نسبت به ارباب کلیسا، به ترویج افکار و اندیشه های فرقه یادشده پرداخت. وی نیز، کشیش ها و رهبران کلیسا را به زهد و ساده زیستی دعوت می کرد و از آنان می خواست تا زندگی اشرافی را کنار بگذارند و مانند حواریون حضرت عیسی زندگی کنند.

هنگامی که پاپ اعظم از وی خواست از سخنرانی خودداری کند، وی از فرمان پاپ سرپیچی کرد و تبلیغ اندیشه های خود را ادامه داد .

از اینرو، ارباب کلیسا، پطرس والدوس و گروهش را مرتد دانستند و تکفیر کردند. بسیاری از پیروان این فرقه نیز، به خاطر ادامه انتقاد از پاپ و کلیسا، در دادگاه های مذهبی محاکمه و اعدام شدند.

فرقه کاتاریسم

فرقه کاتاریسم (Catharism) نیز، از جمله گروه های دگر اندیش در آن برهه از تاریخ قرون وسطی بود. نام این طایفه از کلمه یونانی "katharoi" گرفته شده است و به معنای "خالص" است. زیرا پیروان این فرقه، خود را به عنوان متدینان خالص و مسیحیان اصیل می دانستند.

از آنجا که خاستگاه اصلی آنان، شهر آلبی (Albi) در جنوب فرانسه بوده است، این گروه را به اسم آلبیگایی (Albigensian) نیز، نامیده اند.

پیروان این فرقه در بُعد اعتقادی، عیسی مسیح (ع) را - بر خلاف دیدگاه کلیسای کاتولیک - به عنوان خدا نمی دانستند، بلکه او را به عنوان پیامبر خدا قلمداد می کردند. همچنین، به دو مصدر برای آفرینش خیر و شرّ اعتقاد داشتند. آنان می گفتند: هرچه خیر است، تجلّی نور خداوند است، و آنچه شرّ است، مخلوق شیطان می باشد. آنان روح جاودان را خیر می دانستند و بدن فناپذیر را شرّ. از اینرو معتقد بودند که عیسی مسیح (ع) که هم روح دارد و هم بدن، نمی تواند خدای متعال باشد. بدین جهت، آنان حضرت عیسی را پیامبر خدا می دانستند.

بر همین اساس، پیروان این قوم، کلیسا را به خاطر دنیا گرایی و غوطه ور شدن در امور مادی، مصداق شرّ، قلمداد می نمودند.

این گروه در بُعد عمل نیز، اهل ریاضت و دنیاگریزی و منادی سبک زندگی فقیرانه بودند.

از آنجا که پیروان این گروه، هرگونه ولایت و زعامت برای کلیسای کاتولیک و پاپ اعظم را نفی می کردند، در سال 1183 میلادی، مورد تکفیر ارباب کلیسا قرار گرفتند. اما علیرغم اتهام آنان به ارتداد و بدعت گذاری، هواداران بسیاری در جنوب فرانسه و مناطق دیگر اروپا، از آن گروه حمایت کردند.

پاپ اینوسنت سوم (Innocent III) به منظور کنترل این گروه دگر اندیش، در ابتدا، کشیش هایی را برای موعظه افراد و رهبران آن گروه، به جنوب فرانسه اعزام کرد. اما از این راه حل، نتیجه ای نگرفت.

پاپ از سردمداران نواحی جنوب فرانسه خواست تا آن گروه را سرکوب کنند.

فرمانروایان منطقه جنوب فرانسه نیز، دستور پاپ را برای سرکوب آن قوم نپذیرفتند.

از اینرو، پاپ اینوسنت سوم در صدد برآمد تا بر ضد آن گروه، اعلام جنگ مذهبی کند.

جمعی از پیروان پاپ در شمال فرانسه به ندای پاپ لیبیک گفتند و در سال 1209 میلادی، برای جنگ با فرقه کاتاریسم، به سوی جنوب آن کشور، لشکرکشی کردند.

جنگجویان طرفدار پاپ، به شهر بزیه (Béziers) واقع در جنوب فرانسه حمله کردند و بیش از هفت هزار نفر از کودک و زن و مرد را در محیط کلیسایی که به آنجا پناهنده شده بودند، به قتل رساندند. این جنگ خونین که به جنگ صلیبی آلبیگایی معروف است، به مدت حدود بیست سال ادامه یافت و طی آن، جمع عظیمی از مردم آن منطقه قتل عام شدند و شهرهای آن ناحیه نیز، ویران گشت.

بر خلاف انتظار پاپ و ارباب کلیسا و علیرغم قتل عام وحشیانه هواداران کاتاریسم، نهضت این فرقه، همچنان ادامه یافت.

از اینرو، پاپ و دیگر مقامات کلیسا بر آن شدند تا ساز و کارهای دیگری را بر علیه مخالفان و معترضا خود، به کار گیرند.

دادگاه تفتیش عقائد

به دنبال توسعه افکار و اندیشه های انتقاد آمیز نسبت به کلیسای کاتولیک و افزایش فرقه های دگر اندیش که به عنوان بدعت گذار و مرتد معرفی می شدند، پاپ **گریگوری نهم** (Gregory IX) در سال 1232 میلادی دستور داد تا دادگاه های تفتیش عقائد برای محاکمه و مجازات دگر اندیشانی که متهم به ارتداد می شدند، گسترش یابد. در آن زمان، محاکم تفتیش عقائد را به اسم دفتر مقدس (Holy Office) می نامیدند .

کسانی که از نظر اعتقادی با عقائد کلیسای رسمی مسیحیت کاتولیک زاویه داشتند، دستگیر می شدند و مورد شکنجه های وحشیانه قرار می گرفتند. افرادی

که به اصطلاح به گناه خود اعتراف می کردند و تائب می شدند، با تازیانه و امثال آن مجازات می شدند. اما افرادی که حاضر به توبه و طلب بخشش از پاپ نبودند به نحو دلخراشی به قتل می رسیدند.

افول اقتدار اسقف ها در اروپا

کلیسای کاتولیک در برهه ای از تاریخ قرون وسطی، به اقتداری کم نظیر و نفوذی گسترده در تار و پود مدیریت دولت های اروپایی، دست یافته بود.

پاپ اعظم کلیسا، علاوه بر اقتدار دینی در اروپا، به عنوان فرمانروای ایالت های پاپی در ایتالیا نیز، بر سرنوشت سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی آن ایالت های سودآورد، تسلط کامل داشت، بدون اینکه در برابر دیگران پاسخگو باشد.

اسقف های کاتولیک نیز، توسط امپراتور آلمان و دیگر پادشاهان اروپایی به عنوان حاکمان دینی و دنیایی مناطق وسیعی به نام "اسقف نشین ها" منصوب شده بودند و بر همه شئون مالی، اداری، و دیگر امتیازات دولتی، سیطره داشتند.

بسیاری از کشیش‌ها نیز، با رسیدن به مال و منال ناشی از سود سرشار ایالت‌های پاپی و خراج سرزمینهای اسقف‌نشین، به اموال فراوان و زندگانی تجملاتی رسیده بودند.

تا زمانی که عامه مردم مسیحی در روستاهای پراکنده و آبادی‌های کوچک و غیر مرتبط با یکدیگر زندگی می‌کردند، و از حقوق طبیعی خود خبر نداشتند، و یا توان گرفتن حق خود را از اشراف، از جمله اسقفهای حاکم نداشتند، وضعیت موجود ادامه یافت.

اما با توسعه آبادی‌ها و گسترش شهرها و امکان ارتباط بیشتر مردم با یکدیگر، روح آزادی خواهی و مطالبه حقوق انسانی مانند حق تشکیل دادگاه‌های عادلانه، حق تعیین سرنوشت شهرها و آبادی‌ها، حق بهره‌مندی منصفانه از زمین‌های کشاورزی و امثال آنها، در مردم دمیده شد.

هنگامی که عامّه مردم از اشراف روحانی و غیر روحانی حق خود را مطالبه می کردند، با مخالف سرسختانه آنان روبرو می شدند.

بنا بر این، تنها راه نجات جامعه برای تحصیل آزادی و حقوق مشروع، در اتحاد نهادهای اجتماعی هر شهر از یکسو، و اتحاد شهرهای مختلف با یکدیگر نهفته بود. در اوائل قرن دوازدهم میلادی، عموم مردم با تشکیل مجتمع های محلی در شهر های خود که به صورت خودگردان و با مشارکت اعضاء آن اداره می شدند و به اسم "کمون (Commune)" معروف بودند، خواستار احراز حقوق خویش در نظارت بر دادگاه ها، اداره امور اجرایی شهرها، تدوین مقررات اجتماعی و تصمیم گیری های کلان برای سرزمین های خود گردیدند. نخستین کمون ها در ایتالیا به وجود آمدند و به تدریج، در سایر مناطق اروپای غربی نیز، گسترش یافتند.

در حوالی سال 1100 میلادی، عامه مردم شهرها که قبل از آن مانند بردگان بی اختیار، تابع فرامین اشراف و اسقف ها بودند، توانستند بسیاری از حقوق خود را در موارد یادشده در زیر، بدست آورند:

1- حق آزادی از یوغ ارباب های روحانی و غیر روحانی و زمینداران بزرگ.

2- حق شهروندی پس از سکونت بیش از یک سال در شهر.

3- حق معافیت از خدمت اجباری در باندهای خوانین و اسقف ها.

4- حق ارث بردن از بستگان.

5- حق فروش ملک.

از آنجا که اسقف های حاکم و دیگر زمینداران بزرگ در مناطقی مانند فرانسه و شمال ایتالیا در برابر

خواسته های عامّه مردم به مخالفت پرداختند، با قیام توفنده جامعه در آن سرزمین ها روبرو شدند.

سماجت بسیاری از اسقف ها در بی اعتنایی به خواسته های بحق مردم، بدان جهت بود که پادشاهان و امپراتورها از آن رهبران مذهبی و ارباب کلیسا در برابر خواسته های عموم مردم، حمایت می کردند.

به دنبال قیام های عمومی شهرها در قرن دوازدهم میلادی، مردم شهرهایی چون میلان، جنوا، پیزا و آرتزو در ایتالیا، و برخی از شهرهای فرانسه، توانستند حق تعیین مدیران شهری، تشکیل دادگاه ها، و حق شهروندی را از دست اسقف ها و دیگر اربابان آن نواحی به در آوردند و به مردم شهرهای یادشده بسپارند.

در مواردی که اسقف ها از اعطای حقوق یادشده به مردم سر باز می زدند، با قیام های خشونت باری مواجه می گشتند.

به عنوان مثال، پس از تشکیل کمون شهر "لاو" (Laon) در کشور فرانسه در سال 1116 میلادی و درخواست حقوق عامّه مردم از اسقف حاکم به نام اسقف "گودری" (Gaudry)، آن مقام مذهبی در ازاء دریافت مبالغی از مردم، با اعطاء اختیارات یادشده به اهالی شهر موافقت کرد، اما پس از مدّتی، از تصمیم خود منصرف شد و دوباره حقوق شهروندی را از مردم گرفت.

بسیاری از اهالی شهر که خشمگین شده بودند، به کلیسا حمله کردند و اسقف را از محوطه کلیسا خارج ساختند و با ضربات تبر، او را به قتل رساندند.

در این برهه از تاریخ قرون وسطی، تنش ها و درگیریهای جدّی دیگری میان پاپ اعظم و فرمانروایان بزرگ اروپا مانند امپراتور آلمان، پادشاه انگلستان و پادشاه فرانسه به وقوع پیوست.

رقابت پاپ با امپراتوری آلمان

در سال 1024 میلادی، امپراتور جدید آلمان به نام کُنراد دوم (Conrad II) به قدرت رسید و سلسله سالیان (Salian) را بنیان نهاد. فرمانروایان این دودمان عبارت بودند از:

- هاینریش سوم (Heinrich III)

- هاینریش چهارم (Heinrich IV)

- هاینریش پنجم (Heinrich V)

پادشاهان این سلسله، به منظور بسط قدرت و ثروت خود، به سرزمین ایتالیا لشکر کشی کردند و در صدد برآمدن تا ایالت های شمالی و جنوبی آن شبه جزیره را به خاک آلمان ضمیمه نمایند.

از آنجا که ایالت های پاپی در مرکز ایتالیا قرار داشتند و تحت سیطره کامل پاپ و رهبران کلیسای کاتولیک بودند، پاپ های آن دوران از گسترش امپراتوری آلمان به

شمال و جنوب ایتالیا بیمناک شدند. زیرا می دانستند در صورتی که شمال و جنوب آن شبه جزیره به سرزمین آلمان افزوده شود، ایالت های پاپی که در میان آن دو بخش قرار داشتند نیز، به خطر می افتند. ارباب کلیسا می دانستند که احتمال طمع ورزی سردمداران آلمان نسبت به انضمام ایالت های پر ثروت و سودآور پاپی به قلمرو آلمان وجود دارد.

از اینر، پاپ ها ، فرمانروایان ایالت های شمالی ایتالیا را ترغیب می کردند تا با قدرت در برابر حملات امپراتورهای آلمان برای تسخیر کامل آن ایالت ها، مقاومت کنند.

پاپ ها در عین حال که پادشاهان آلمان را به عنوان امپراتور مقدّس روم معرفی می کردند، اما ایالت های شمال ایتالیا را به عنوان سدّی نیرومند میان کشور آلمان و ایالت های پاپی می دانستند.

در مباحث پیشین، به نمونه ای از این برخوردها میان امپراتور هاینریش چهارم که مورد خشم پاپ قرار گرفته بود اشاره کردیم. در آنجا توضیح دادیم که پس از تکفیر شدن مجدد امپراتور توسط پاپ گریگوری هفتم در سال 1088 میلادی، امپراتور هاینریش چهارم با ارتش خود به سوی ایتالیا هجوم برد و پاپ که یارای مقابله نظامی با ارتش آلمان را نداشت، از شهر رُم و ایالت‌های پاپی فرار کرد. در آن زمان، امپراتور آلمان نتوانست برای همیشه، ایالت‌های شمالی ایتالیا را به سرزمین امپراتوری آلمان ضمیمه کند.

از اینرو، امپراتورهای بعدی آلمان در این دوران، تلاش کردند تا حضور و سیطره خود را در بخش جنوبی ایتالیا بگسترانند.

درگیری میان پادشاه انگلستان و کلیسا

هنری دوم (Henry II) پادشاه انگلستان که از سال 1154 تا سال 1189 میلادی بر آن کشور حکومت می کرد، در صدد برآمد تا اصلاحاتی را در نظام حکمرانی به وجود آورد.

یکی از اصلاحاتی که به فرمان این پادشاه در انگلستان به جود آمد این بود که نظام دادگاههای ویژه روحانیت مسیحی که توسط تشکیلات کلیسای کاتولیک اداره می شدند و به عنوان دادگاه های پاپی معروف بودند، لغو گردید. وی دستور داد کشیش ها و دیگر ارباب کلیسا که متهم می شوند، در دادگاه های عامّ سلطنتی محاکمه و مجازات شوند. برخی از اسقف های آن دیار هم، از تصمیم هنری دوم حمایت کردند.

اما اسقف اعظم کانتربری به نام توماس بکت (Thomas Becket) خشمگین شد و اسقفهای طرفدار پادشاه را تکفیر کرد.

هنری دوم نیز از این حرکت تند اسقف اعظم به تنگ آمد و در جمع مقام های کشوری گفت: "ای کاش از دست این اسقف اعظم کلیسای کانتربری آسوده می شدیم".

برخی از سرداران و سربازان او چنین استنباط کردند که باید توماس بکت را از میان برداشت.

از اینرو، تعدادی از افراد سپاه پادشاه به کلیسا رفتند و اسقف اعظم کانتربری را که مهمترین مقام مذهبی انگلستان بود، در سال 1170 میلادی، به قتل رساندند.

کشته شدن برجسته ترین مقام مذهبی انگلستان و رهبر کلیسای جامع کانتربری توسط عوامل پادشاه،

حادثه بسیار بزرگ و جنجال آفرینی، نه فقط در انگلستان، بلکه در سطح قاره اروپا قلمداد گردید. این حادثه، آتش خشم ارباب کلیسا و هواداران آنها را شعله ور کرد و فریاد اعتراض سردمداران مسیحیت در مقابله با پادشاه را برآورد.

از اینرو، هنری دوم از عملکرد خود استغفار کرد و از تصمیم قبلی خود در مورد دادگاه های ویژه روحانیت مسیحی عقب نشینی نمود و این امر را پذیرفت که روحانیون مسیحی کاتولیک که در دادگاه های عامّ محاکمه و محکوم می شوند، می توانند در دادگاه های پاپی، تقاضای استیناف نمایند.

در عین حال، نا آرامی های متعددی توسط زمینداران بزرگ و اشراف معارض در کشور انگلستان که این فرصت را برای گرفتن امتیازات بیشتر از پادشاه، غنیمت می شمردند، ادامه یافت.

لویی هفتم (Louis VII) پادشاه فرانسه نیز که رقیب سیاسی هنری دوم بود ، از تنش های داخلی انگلستان حمایت می کرد .

پادشاه انگلستان، مقاومت اشراف مخالف و زمینداران بزرگ را سرکوب کرد و زمینه را برای روی کار آمدن فرزندش به نام ریچارد اول (Richard I) فراهم ساخت.

درگیری پاپ با پادشاه فرانسه

در زمان حکمرانی فیلیپ چهارم، درگیری بزرگ دیگری میان پادشاه فرانسه، و پاپ اعظم کلیسای کاتولیک به نام بونیفاس هشتم (Boniface VIII) در سال 1296 میلادی به وقوع پیوست.

دلیل اختلاف مذکور این بود که فیلیپ چهارم دستور داد از روحانیون مسیحی فرانسه و دارایی های کلیساهای کاتولیک آن کشور، مالیات گرفته شود و به خزانه دولت فرانسه واریز گردد. وی همچنین فرمان داد تا کشیش ها و اسقف ها از دخالت در امور اجرایی کشور، خودداری نمایند.

پاپ اعظم در مقابل تصمیم پادشاه فرانسه برآشفت و به ارباب کلیساها و اسقف های فرانسه دستور داد تا هیچگونه مالیاتی را به دولت فرانسه و هیچ حکومت غیر دینی، نپردازند.

پادشاه فرانسه نیز در صدد انتقام از پاپ برآمد و سفر زیارتی روحانیون مسیحی برای دیدار پاپ در ایتالیا و ارسال هرگونه پول از فرانسه به خارج از آن کشور را ممنوع کرد، تا مقام های کلیساهای فرانسه نتوانند هیچ مبلغی را به مرکز حکومت پاپ بفرستند.

پاپ در فتوایی دیگر اعلام کرد: تنها کسانی که از پاپ اعظم پیروی کنند، رستگارانند.

پادشاه هم به منظور زهر چشم گرفتن از کشیش ها و پاپ، اسقف برنارد سیسه (Bernard Saisset) را که نماینده پاپ بود، دستگیر و زندانی ساخت.

در ادامه این جنگ قدرت، پاپ اعظم کلیسای کاتولیک، پادشاه فرانسه را تکفیر کرد.

فیلیپ چهارم به منظور جلب پشتیبانی سران کشور، آنان را به مجلس عمومی مشورتی فرا خواند و خواستار حمایت آنان از نظام جدید مالیاتی دولت فرانسه و مبارزه با پاپ گردید.

در ادامه این نزاع، سپاهیان فیلیپ چهارم به سوی پایتخت پاپ در شهر رُم هجوم بردند و با همکاری دشمنان داخلی پاپ در ایتالیا، پاپ بونیفاس هشتم را دستگیر کردند.

پاپ توانست با همکاری برخی از هوادارانش، از دست معارضان خود رهایی یابد، ولی پس از مدّت کوتاهی، در سال 1303 میلادی درگذشت.

مهاجمان تاین و ترویج مسیحیت

یکی از پدیده های قرن سیزدهم میلادی، تهاجم جنگجویان مسیحی بوده است که به آلمانی، تاین (Teuton) نامیده می شدند و برای مسیحی کردن اقوام اروپایی می جنگیدند. خاستگاه اصلی این قوم، شبه جزیره یوتلند (Jütland) در شمال اروپا بود که بخش اعظم آن به کشور دانمارک تعلق دارد و ناحیه جنوبی آن، بخشی از خاک آلمان است.

تاین ها در سال 1226 میلادی، سرزمین پروس شرقی را که امروزه در شمال لهستان و شمال شرق آلمان قرار دارد تصرف کردند و با عبور از رودخانه ویستولا (Vistula) گذشتند و اقوام اسلاو را که تا آن زمان آئین مسیحیت را نپذیرفته بودند، مجبور کردند تا مسیحی شوند.

حمله های جنگجویان مسیحی تایشن بر ضدّ اقوام
اسلاو در قاره اروپا، تا اواخر قرن سیزدهم میلادی،
ادامه داشت و موجب کشتار جمع بزرگی از مردمان آن
سرزمین گردید.

انشقاق کبیر

درگیری فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه با بونیفاس هشتم پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در سال 1296 میلادی، موجب تنش های خطرناک میان مهمترین نهاد دینی مسیحیت و دستگاه حکومت فرانسه گردیده بود. گرچه این درگیری در نهایت، به دستگیری پاپ به عنوان عالی ترین مقام مذهبی مسیحیت و نتزل شدید مقام و موقعیت وی انجامید، اما فیلیپ چهارم هم دانست که اقتدار پاپ در شهر رُم و در مرکز ایتالیا، می تواند همواره برای حکمرانان فرانسه دردسر ساز باشد.

از اینرو، پادشاه فرانسه که خود را در اوج قدرت می دید، تصمیم گرفت تا فردی را که از اهالی فرانسه است، به مقام پاپی برساند و محل استقرار پاپ ها را

از شهر رُم در مرکز ایتالیا، به منطقه ای که در مجاورت فرانسه باشد، منتقل نماید.

بر این اساس، فیلیپ چهارم با اِعمال نفوذ بر مجمع کاردینال ها، توانست آنان را وادار کند تا در سال 1305 میلادی، یک کاردینال فرانسوی به نام کلمنت پنجم (Clément V) را به عنوان پاپ اعظم کلیسای کاتولیک انتخاب کنند.

این پاپ، تا سال 1314 میلادی، در مقام رهبری کلیسای کاتولیک، باقی ماند.

پاپ جدید بنا بر درخواست فیلیپ پنجم، با این بهانه که شهر رُم در مرکز ایتالیا از امنیّت لازم برخوردار نیست، مقرّ اصلی خود را به شهر آوینیون (Avignon) در ساحل رودخانه رُن (Rhône) منتقل نمود. این شهر، در منطقه مرزی میان کشور فرانسه و کشور آلمان قرار داشت.

بر این اساس، پایتخت و مرکز فرمانروایی دینی پاپ‌ها از سال 1305 تا سال 1377 میلادی، از شهر رُم در ایتالیا، به شهر آوینیون در جوار فرانسه، تغییر یافت. این تغییر مکان رمز آلود، به دلائل متعددی، ضربه سنگینی بر قداست و منزلت پاپ، و کلیسای کاتولیک وارد ساخت.

زیرا از یکسو، کلیسای مرکزی که در شهر رُم قرار داشت و محل استقرار پاپ‌ها در طول تاریخ مسیحیت بود، بنا بر اعتقاد مسیحیان، به عنوان محلّ دفن "پطرس" یکی از حواریون حضرت عیسی (ع)، از تقدّس ویژه‌ای در جهان مسیحیت برخوردار بود. بنا بر این، بهترین و مناسب‌ترین موقعیت برای استقرار پاپ‌های کاتولیک که خود را جانشینان "پطرس" می‌دانستند، شهر رُم بوده است.

از سوی دیگر، مسیحیان اروپا می‌دانستند که انتخاب پاپ فرانسوی با اعمال نفوذ فیلیپ چهارم و تعیین

مرکز فرمانروایی پاپ در مرز میان فرانسه و آلمان، یک امر سیاسی به شمار می رود. باور مردم این بود که پاپ و کلیسای کاتولیک در آن دوران، در زیر سلطه سیاسی پادشاه فرانسه قرار دارند و از استقلال رأی در بیان دیدگاه های دینی و مذهبی، بی بهره می باشند.

از اینرو، انتقال مقرّ پاپ به شهر آوینیون، شأن و مقام مذهبی پاپ های جدید را به شدّت فروکاست و قداست کلیسای کاتولیک را خدشه دار کرد.

پادشاه فرانسه علاوه بر این، ترتیبی اتخاذ کرد تا تعداد کارینال های فرانسوی را در مجمع کاردینال ها که انتخاب پاپ های جدید را بر عهده داشت، به اکثریت مطلق برساند. وی با تلاش خود، موفق شد تا قدرت آراء اکثریت کاردینال ها را که از اتباع کشور فرانسه بودند، بدست آورد.

در آن برهه از زمان، از مجموع یکصد و سی و چهار کارینال، بیش از یکصد و ده نفر از آنان، از شهروندان کشور فرانسه بودند.

این امر، تضمین کننده انتخاب پاپ های آینده از میان اتباع فرانسه بود.

پاپ های فرانسوی، مقرّ با عظمتی به سبک اشرافی در شهر آوینیون بنا کردند. زندگی اشرافی پاپ ها و دیگر مقام های کلیسای مرکزی مسیحیت کاتولیک در آن شهر، بر تردیدهای مردم نسبت به مشروعیت دینی ارباب جدید کلیسا افزود.

این وضعیت اسفبار و غیر قابل پذیرش در جامعه مسیحیان کاتولیک و افکار عمومی، پاپ گریگوری یازدهم (Gregory XI) را که متولد فرانسه بود و از سال 1370 میلادی به مقام پاپی رسید، وادار کرد تا در سال 1377 میلادی، به شهر رُم نقل مکان کند و آن

شهر را مجدداً به عنوان مقرّ پاپ اعظم و پایتخت کلیسای کاتولیک معرفی نماید.

این پاپ، تنها یک سال پس از تصمیم خود، در سال 1378 میلادی درگذشت.

پس از مرگ گریگوری یازدهم، دنیای مسیحیت در برابر یک آزمون بزرگ برای تعیین جانشین او قرار گرفت.

زیرا کاردینال های فرانسوی و همسو با حکومت فرانسه می خواستند تا پاپ بعدی نیز، از اهالی کشور فرانسه باشد. اما سردمداران ایتالیا می خواستند تا پاپ جدید، ایتالیایی باشد و در شهر رُم مستقر گردد.

اجلاس مجمع کاردینال ها در شهر رُم، همانجا که پاپ قبلی از دنیا رفته بود، تشکیل گردید. سردمداران شهر رُم، کاردینال ها را تهدید کردند که اگر یک پاپ فرانسوی و غیر ایتالیایی را انتخاب کنند، کشته خواهند شد.

از اینرو، کاردینال‌ها در سال 1378 میلادی، به خاطر ترس از کشته شدن، یک اسقف اعظم ایتالیایی را که به عنوان اوربان ششم (Urban VI) نامیده شد، به عنوان پاپ جدید، معرفی کردند.

کاردینال‌های فرانسوی که اکثریت اعضای مجمع کاردینال‌ها را تشکیل می‌دادند، پس از خروج از ایتالیا، در بیانیه مشترکی اعلام کردند که انتخاب اوربان ششم از درجه اعتبار ساقط است. زیرا وی را نه از روی رضا و رغبت، بلکه از ترس کشته شدن توسط سردمداران رُم و اراذل و اوباش آنان، معرفی کرده‌اند.

بر این اساس، کاردینال‌های فرانسوی در ماه سپتامبر سال 1378 میلادی، فرد دیگری را به نام رُبر (Robert)، به عنوان پاپ جدید برگزیدند و او را به اسم کلمنت هفتم (Clement VII) ملقب نمودند.

این پاپ دوم، به شهر آوینیون رفت و در مقرّ جدید پاپی مستقر گردید.

بنا بر این، در این برهه از تاریخ قرون وسطی، دو پاپ کاتولیک در دو منطقه مختلف، خود را به عنوان بزرگترین رهبر مسیحیان جهان می دانستند و در عین حال، یکدیگر را تکفیر می کردند.

جامعه جهانی کاتولیک ها نیز، به دو پاره تقسیم گردید. برخی از مسیحیان اروپا مانند ساکنان شمال و مرکز ایتالیا، و شهروندان انگلستان، اسکاندیناوی و آلمان، پیرو پاپ مستقر در رُم بودند.

در حالی که اکثریت مردمان جنوب ایتالیا، و شهروندان فرانسه، اسکاتلند و اسپانیا، از پاپ ساکن در شهر آوینیون پیروی می کردند.

این اختلاف بزرگ در تشکیلات رهبری مسیحیت، به عنوان انشقاق کبیر غربی (Western Schism) نامیده می شود.

اختلاف میان ارکان کلیسای کاتولیک در اینجا خاتمه نیافت. جمعی از روشنفکران و عالمان مسیحی برای

برون رفت از بحران های پیش آمده، طرح های گوناگونی ارائه دادند. آنان به این نتیجه رسیدند که پاپ ها و ارباب کلیسا نباید در امور دنیوی و اداره حکومت ها دخالت کنند، بلکه تنها باید به امور دینی و پاسخگویی به مسائل مذهبی مردم پردازند. علاوه بر این، ارائه دیدگاه های دینی و تصمیم گیری های مهم در حوزه مذهبی نیز، نباید فقط توسط پاپ اعظم به صورت فردی انجام شود، بلکه باید یک شورای عالی مذهبی که نمایندگان طیف های مختلف کلیساها در آن حضور دارند، تشکیل گردد، تا در زمینه حل مسائل مهم دینی، دیدگاه خود را اعلان نماید.

بر این اساس، جمعی از اعضاء مجمع کاردینال ها که وضعیّت موجود تشکیلات کلیسای کاتولیک و حضور دو پاپ رقیب در مسند قدرت را شایسته نمی دانستند، در صدد برآمدند تا با تشکیل شورای عالی دینی، تکلیف مقام اعلاّی رهبری کلیسا را روشن سازند. این شورای

عالی که به شورای "پیزا (Pisa)" معروف است، در سال 1409 میلادی در شهر پیزا در ایتالیا تشکیل گردید. شورای مذکور، به عزل هر دو پاپ موجود، و تعیین شخص دیگری به عنوان پاپ الکساندر پنجم (Alexander V) حکم داد.

اما آن پاپ موجود که یکی از آنها در شهر رُم، و دیگری در شهر آوینیون مستقر بودند، با تصمیم شورای پیزا مخالفت کردند و تصمیم گرفتند تا در مقام خود باقی بمانند.

در این زمان، یک پاپ سوم هم به دو پاپ قبلی اضافه شد، و هر سه پاپ، مدعی رهبری اعلاى کلیسای کاتولیک جهان شدند.

نقش مسیحیت در قرون وسطی

آئین مسیحیت، در زمینه های فلسفی، کلامی و هنر معماری در دوران قرون وسطی، نقش بارزی ایفا کرده است.

یکی از ویژگی های اندیشمندان و فیلسوفان معروف دوران مذکور این است که آنها نوعاً از رجال دینی مسیحی بودند و بدین جهت، در صدد هماهنگ ساختن فلسفه با عقائد و آموزه های مسیحیت و پاسخ دادن به شبهات مخالفان زمان خود برآمدند.

ویژگی دیگر فلسفه در قرون وسطی، توجه خاص مکاتب این دوران به مکتب مدرسی (اسکولاستیسم) بوده است.

بارزترین فیلسوف این دوران که در اوائل قرون وسطی می زیست ، "اگوستین قدیس" که

"اگوستینوس" نیز نامیده می شود ، متولد سال 354 و متوفای سال 430 میلادی است. وی در شمال آفریقا به دنیا آمد و در سال 383 میلادی به شهرهای رم و میلان در ایتالیا مهاجرت نمود و با فلسفه های افلاطونی، اپیکوری، رواقی و نو افلاطونی آشنا گردید. او در سال 395 میلادی به مقام اسقفی رسید.

وی در اواخر عمر خود به شمال آفریقا بازگشت و در همانجا بدرود حیات گفت. کتاب های معروف وی در این زمینه عبارتند از "اعترافات" و "مدینه الهی". اگوستین از مکتب افلاطون تأثیر زیادی پذیرفته بود و تلاش می کرد تا آن نظام فلسفی را با اندیشه های آئین مسیحیت هماهنگ سازد.

از دیدگاه او ، عقل انسان نمی تواند به همه حقائق پی برد و انسان باید به عیسی مسیح ایمان بیاورد و از این طریق ، حقائق جهان در نزد او آشکار گردد.

این طرز تفکر ، ناشی از اندیشه مسیحی است که انسان را اراده ای معرفی می کند که عقل بر او افزوده شده است. و بر این اساس از نظر مسیحیان، اول باید به مسیح ایمان بیاورد و سپس بیندیشد.

در قرن یازدهم ، با فیلسوف دیگری به نام آنسلم (Anselm)، متولد سال 1033 یا 1034 میلادی و متوفای سال 1109 میلادی برخورد می کنیم که در سلک روحانیت مسیحی وارد گشت و در سال 1093 به عنوان سراسقف تعیین گردید.

توماس آکویناس ، متولد سال 1225 میلادی در ایتالیا و متوفای سال 1274 ، یکی دیگر از بزرگترین فلاسفه دوران قرون وسطی محسوب می شود. وی عضو گروه مذهبی "دومینیکن" بود و در سلک راهبان درآمد و در عین حال ، دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته های علمی معاصر خود بود. از این فیلسوف مذهبی ،

کتابهای بسیاری منتشر گردیده و مهمترین آنها عبارتند
از:

- مجموعه علم کلام
- مجموعه در ردّ کافران

جان ویکلیف (John Wyclif) یکی از متفکران طراز اول اروپا در قرون وسطی، متولد سال 1320 و متوفای سال 1384 میلادی بود که به عنوان مصلح دینی در انگلستان شناخته می شود.

گرچه وی کشیشی آشنا به مبانی فلسفی بود و کتاب تورات و انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرد، اما با قدرت رسمی کلیسای معاصر خود به مخالفت برخاست.

در زمینه هنر معماری، طراحی و ساختن کلیساهای باشکوه، موجب نوآوری و پیشرفت سبک های مختلف معماری در اروپا گردید.

شیوه هنری در معماری کلیساهای بزرگ در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی، بر اساس سبک معماری رومانسک (Romanesque) بود. این سبک معماری در قرون وسطی، شیوه های هنری رومی ها و بیزانسی ها، با نقش و نگارهای برگرفته از غرب آسیا و خاور میانه را به نمایش می گذاشت.

کلیساهای جامع معروفی در جای جای اروپا با این سبک و سیاق بنا شدند که می توان به نمونه هایی از آنها به شرح زیر، اشاره کرد:

- کلیسای سنت مدلین (St Madeleine) در شهر وزلی (Vézelay) در فرانسه.
- کلیسای سنت جیمز (St James) در شهر سانتیاگو دِ کامپوستلا (Santiago de Compostela) در اسپانیا.
- کلیسای جامع اشپیر (Speyer) در شهر اشپیر آلمان.
- موقوفات ماری ماگدالن (Mary Magdalene) در فرانسه.

- کلیسای جامع پیزا (Pisa Cathedral) در شهر پیزا (Pisa) در ایتالیا.

در عین حال، برخی از کلیساها در اروپا، با سبک معماری گوتیک (Gothic) ساخته شده اند. در این سبک معماری، ستون های تیز و بلند به صورت فلش رو به بالا به کار می رفتند. قوس های این سبک نیز، به جای اینکه به شکل مدور باشد، به صورت نوک تیز طراحی می شدند. موارد زیر را می توان به عنوان نمونه برای کلیساهایی که با این سبک ساخته شده اند، یادآور شد:

- کلیسای سن دنی (Saint-Denis) در شمال شهر پاریس.
- کلیسای جامع کلن (Kölner Dom) در آلمان.
- کلیسای دوماو میلان (Duomo di Milano) در شهر میلان ایتالیا.
- کلیسای جامع لئون (León Cathedral) در شهر لئون اسپانیا.
- کلیسای وست مینستر (Westminster) در انگلستان.

- کلیسای سن-شاپل (Sainte-Chapelle) در شهر پاریس در فرانسه.

اندلس

برخورد میان مسلمانان و مسیحیان

عبور لشکر مسلمانان از شمال آفریقا، در سال 710 میلادی و فتح سرزمین "اندلس" (Andalusia) در اسپانیا، در ادامه گسترش قلمرو مسلمانان در اروپا، به وقوع پیوست و استقرار سپاه مسلمانان در اروپای غربی را تحقق بخشید.

در این نبرد، سپاه قوم "ویزگوت" که بر اسپانیا حکومت می کرد، در برابر لشکر مسلمانان، به سختی شکست خورد و بخش عظیمی از آن سرزمین، به تصرف مسلمانان درآمد.

این نبردها تا سال 725 میلادی ادامه یافت و سرانجام، دولت اسلامی اندلس به مرکزیت شهر

"کوردوبا" یا قرطبه (Córdoba) در آن سرزمین،
تشکیل گردید.

بخش اعظم شبه جزیره ایبریا (Iberia) که امروزه
شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال می شود، از قرن
هشتم میلادی در دست مسلمانان مقیم آن کشور قرار
داشت. در حدود سال 720 میلادی، فقط باریکه ای از
سواحل شمالی شبه جزیره ایبریا، در زیر سلطه
مسیحیان آن دیار، اداره می شود.

مجموعه سرزمین های گسترده در آن شبه جزیره
(شامل بخش اعظم کشور اسپانیا و کشور پرتغال
امروزی) که در حیطه حکومت مسلمانان آن دیار بود،
به عنوان "آندَلُس (Andalus)" نامیده می شد.

در آن دوران، شهر "کوردوبا" یا قُرطَبَه (Córdoba) در
مناطق جنوبی اسپانیا، به عنوان مرکز حکومت

مسلمانان در آن کشور، و یکی از مهمترین و پیشرفته ترین شهرهای اروپای غربی به شمار می رفت.

برخی از بزرگترین فیلسوفان، عارفان، مورخان، پزشکان، ستاره شناسان، معماران، منجمان، ریاضی دانان و دیگر دانشمندان مسلمان، در آن سرزمین می زیستند. به عنوان مثال، می توانیم ابن رشد، ابن باجه، ابن خلدون، ابن طفیل، ابن زهر، و ابن فرناس را نام ببریم.

در زمینه هنر معماری نیز، شیوه ای از معماری که در قرون وسطی در اروپا به کار برده شد، سبک ویژه اسلامی در اندلس بود. در این سبک، از تصاویر انسان ها یا حیوانات استفاده نمی شد، بلکه زیبا سازی دیوارها و سقف ها، با تزیینات و نقش و نگارهای خاص معماری اندلسی، صورت می گرفت.

بنای مسجد اعظم قرطبه در شهر کوردوبا (Córdoba)، نمونه ای از این سبک معماری به شمار می رود.

نمونه دیگر این سبک معماری، ساختمان کاخ الحمرا (al-Hamrā) در شهر گرانادا یا غرناطه (Granada) است که در جنوب کشور اسپانیا قرار دارد.

در قرن یازدهم میلادی، طوایف مسلمان مقیم اندلس، دچار تفرقه و اختلافات شدیدی گردیدند که به فروپاشی دولت قدرتمند و منسجم بزرگ مسلمانان گردید و به جای آن، حکومت های متعدّد کوچک محلی به صورت ملوک الطوائفی در جای جای آن سرزمین به وجود آمدند. بسیاری از این حکومت های طایفه ای نیز، به مبارزه بر علیه یکدیگر پرداختند و بنیه جامعه مسلمانان را در اندلس، به شدّت تضعیف کردند.

از سوی دیگر، اقوام مسیحی در شمال اسپانیا، به سازماندهی مجدد خود و تشکیل دولت های محلی پرداختند. تا قرن یازدهم میلادی، دولت های مسیحی کوچکی به شرح زیر، در آن منطقه از شبه جزیره ایبریا به وجود آمده بودند:

- پادشاهی کاستیل (Castilla)
- حکومت محلی بارسلونا (Barcelona)
- حکومت محلی آراگون (Aragón)
- پادشاهی لئون (Aragón)
- پادشاهی ناوار (Navarra)

از سوی دیگر، دولت فرانسه به حمایت از دولت های محلی مسیحی که در شمال اسپانیا تشکیل شده بود برخاست و آنان را تشویق کرد تا بر علیه حکومت های

تضعیف شده مسلمانان اسپانیا برخیزند و با آنان وارد جنگ شوند.

این جنگ ها سرانجام، به عقب نشینی مسلمانان از شمال اسپانیا منتهی شد.

حملات پادشاهی های کاستیل و آرگون و اقلیم پرتغال بر علیه حکومت های متفرق مسلمانان، در قرن سیزدهم میلادی افزایش یافت و در نتیجه، بخش های دیگری از سرزمین های تحت سلطه مسلمانان، به تصرف حکومت های مسیحی یادشده درآمد.

تنها بخش محدودی از سرزمین اسپانیا که در جنوب آن کشور قرار داشت، به مرکزیت شهر غرناطه یا گرانادا (Granada) برای مسلمانان باقی ماند.

نبرد میان دو مذهب کاتولیک و ارتدکس

پس از مرگ امپراتور کنستانتین در سال 337 میلادی، امپراتوری بزرگ روم، به دو بخش روم غربی و روم شرقی که به عنوان امپراتوری "بیزانس" معروف است، تقسیم شد.

کلیسای رسمی در امپراتوری روم غربی کلیسای کاتولیک (جامع)؛ و کلیسای رسمی در امپراتوری روم شرقی کلیسای ارتدکس (راست آئین) بودند.

کلیسای ارتدکس در امپراتوری روم شرقی به رهبری "پاتریاک" در شهر قسطنطنیه، روز بروز از کلیسای کاتولیک به رهبری "پاپ" در شهر رُم، فاصله بیشتری یافت و در برهه هایی از زمان، درگیری میان آندو تا حدّ تکفیر یکدیگر، پیش رفت.

تشدید نزاع میان آندو مذهب، تا پایان دوران حکمرانی "سلسله آموری" (Amorian dynasty) که از سال 820 تا سال 867 میلادی بر امپراتوری بیزانس حکومت کردند، ادامه یافت.

در برخی از موارد، مثل درگیری های معروف به "شمایل شکنی" (Iconoclasm)، نبردهای سختی میان سران دو مذهب مذکور و پیروان آنها به وقوع پیوست و حکومت را نیز، درگیر این جدالهای خشن ساخت.

"فوتیوس" (Photios) که در آن دوران، مقام پاتریاک قسطنطنیه را عهده دار بود، با پاپ اعظم کاتولیک، بر سر اعتقادنامه "نیقیه" یا "نیسن" (Nicene Creed)، وارد جدالی بزرگ شد، و او را تکفیر کرد.

اختلاف آندو به خاطر این بود که پاپ کلیسای کاتولیک در زمینه منشأ صدور "روح القدس" از "پدر"، موافقت کرد تا کلمه "پسر" که منظور از آن عیسی (ع) است بعد از کلمه "پدر" اضافه شود و به عنوان اعتقادنامه مسیحیان، معرفی شود. این سند، به عنوان اعتقاد نامه "نیکیه" معروف است. بنا بر این، در نسخه جدید اعتقادنامه "نیکیه" که مورد تأیید پاپ قرار داشت، چنین آمده بود:

"ما ایمان داریم به روح القدس که خداوند و بخشنده حیات است که از پدر و پسر صادر می‌گردد".

پاتریاک کلیسای ارتدکس در قسطنطنیه و شورای اسقف‌های امپراتوری بیزانس، این عمل را به عنوان بدعت گذاری دانستند و پاپ را تکفیر نمودند. زیرا

معتقد بودند که اضافه کردن کلمه "پسر" در آن سند، یک بدعت جدید است.

تشدید منازعات

پس از انقراض سلسله "آموری" در امپراتوری روم شرقی، "باسیلیوس اول" (Basíleios I)، زمام امور امپراتوری بیزانس را از سال 867 تا سال 886 میلادی در دست گرفت و سلسله "مقدونیان" را بنیان گذاشت و آرامشی نسبی میان رهبران مذهبی پدید آورد. این دودمان، تا سال 1056 میلادی، بر سرزمین روم شرقی، فرمانروایی کرد.

بعد از انقراض دودمان مقدونیان، بار دیگر تنشهای مذهبی به اوج رسید و کشمکش میان کلیسای ارتدکس شرقی با کلیسای کاتولیک غربی، از سر گرفته شد.

لئون نهم، پاپ اعظم کاتولیک در رُم، در اوائل قرن یازدهم میلادی، به منظور فرونشاندن تنش میان دو کلیسا و تثبیت رهبری خودش بر هر دو جناح دنیای مسیحیت، نماینده ای به نام کاردینال هربرت را به پایتخت امپراتوری بیزانس فرستاد. اما این تلاش، نه تنها موجب تثبیت موقعیت پاپ به عنوان رهبر جهان مسیحیت نشد، بلکه فاصله میان دو مذهب را افزایش داد.

کاردینال هربرت، با سرسختی و بدون انعطاف، با پاتریاک میخائیل کریولاریوس که سرپرست کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه بود، به گفتگو نشست. اما هیچکدام از آنها از موضع خود کوتاه نیامد و دیدار آنان با بروز عداوت بیشتر، پایان یافت. از اینرو، رهبران کلیسای کاتولیک غربی و کلیسای ارتدوکس شرقی، دوباره یکدیگر را تکفیر کردند.

جنگ های صلیبی

سلجوقیان که یک نیروی قدرتمندی از مسلمانان به شمار می رفتند و حکومت آنان، سرزمین ایران امروزی و آسیای میانه و بخشی از مناطق عربی را در بر می گرفت، از دیرباز با امپراتوری بیزانس در جنگ و ستیز بودند.

سپاه بیزانس در سال 1071 میلادی، به فرماندهی امپراتور "رومانوس چهارم" (Romanos IV) در مقابل لشکر سلجوقیان، به فرماندهی "آلپ ارسلان" در منطقه "ملازکیرت" یا "منزیکرت" (Malazgirt - Manzikert) که در شرق کشور ترکیه امروزی قرار دارد، صف آرایی کرد.

سپاه امپراتوری بیزانس در این نبرد، به سختی شکست خورد و امپراتور بیزانس، به اسارت درآمد.

لشکر سلجوقیان، به پیشروی خود در آناتولی به سوی غرب، ادامه داد.

امپراتور بیزانس در آن زمان به نام "الکسیوس اول" (Alexios I) که از سال 1081 میلادی به قدرت رسیده بود، در برابر لشکر سلجوقیان، با مقاومت شدیدی روبرو شد.

از اینرو، الکسیوس اول به منظور شکست دادن سلجوقیان، به پاپ (رهبر کلیسای کاتولیک در رُم) و دولت های اروپای غربی رو آورد و از آنان کمک خواست.

کلیسای کاتولیک به رهبری پاپ و بسیاری از قدرتهای اروپای غربی، با انگیزه های گوناگون، به ندای امپراتور بیزانس، پاسخ مثبت دادند و لشکر کشی خود را آغاز کردند.

این امر، پیدایش نبردهای خونین و طاقت فرسایی را رقم زد، که به عنوان "جنگ های صلیبی"

(Crusades) معروف گردیدند و به مدّت حدود دویست سال ادامه داشتند.

پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک، این فرصت را مغتنم شمرد تا رهبری دینی جهان مسیحیت را بر عهد بگیرد و از این طریق، زعامت برتر خود را بر کلیسای ارتدکس قسطنطنیه، تحمیل نماید.

برخی از فرمانروایان اروپای غربی نیز، اهداف ویژه ای مانند تسلط بر سرزمینهای امپراتوری بیزانس را در سر می پروراندند و در برهه ای از زمان، هدف خود را محقق ساختند.

بسیاری از جنگجویان اروپای غربی نیز با نیت دفاع از آئین مسیحیت و نبرد دینی با مسلمانان، به صحنه آمدند.

در اینجا به بررسی جنگ های صلیبی، که از سال 1095 تا سال 1291 میلادی، طی چند مرحله تحقّق یافت، می پردازیم.

جنگ اول صلیبی

پاپ اوربان دوم (Urban II) رهبر کلیسای کاتولیک، در سال 1095 میلادی، به منظور تحریک پادشاهان و سران اروپا و عموم مسیحیان کاتولیک برای جنگ با مسلمانان، در "شورای کلرمونت" (Council of Clermont) در فرانسه، که با حضور سران اروپای غربی تشکیل گردیده بود، سخنرانی کرد.

وی، با بیان تصرّف شدن سرزمین مقدّس توسط مسلمانان و خطر سقوط امپراتوری مسیحی روم شرقی، احساسات سران و عموم مسیحیان مغرب زمین را برانگیخت. او همچنین، به همه کسانی که به جنگهای صلیبی می روند، وعده آمرزش گناهانشان را داد و ورود به بهشت را برای آنان، تضمین کرد.

در پی ندای پاپ اوربان دوم، گروه هایی از مسیحیان برای نبردی که آن را جنگ مقدّس می نامیدند، به راه افتادند.

جمعیت بزرگی از مسیحیان کاتولیک به رهبری "پیتر راهب" (Peter the Hermit) و همکارش به نام "والتر" (Walter-Gautier) در سال 1096 میلادی از سرزمین فرانسه به سوی قسطنطنیه حرکت کردند. این گروه، از راه زمینی به راه افتادند و از شبه جزیره بالکان عبور کردند و برای بدست آوردن توشه راه خود، روستاها و آبادی های در مسیر را غارت کردند. این جنگجویان، پیش از آنکه برای جنگ با مسلمانان به مقصد برسند، در ادامه راه خود در امتداد رودخانه های راین و دانوب، به مناطق یهودی نشین حمله کردند و به خاطر کینه دیرینه از آنان، هر یهودی را که می یافتند، می کشتند یا مجبور می کردند مسیحی شود.

در ادامه مسیر، اقوام دیگر اروپایی مانند ژرمن ها و ایتالیایی ها نیز به آنان پیوستند و بر جمعیت آنان افزودند.

گروه هایی از این سپاه صلیبی علاوه بر کشتار یهودیان در مسیر، هنگامی که به سرزمین امپراتوری بیزانس رسیدند، روستاهای مسیحیان ارتدکس را نیز، غارت کردند.

پس از ورود این نیروهای صلیبی به شهر قسطنطنیه، امپراتور بیزانس (الکسیوس اول) از آنان استقبال به عمل آورد و حمایت خود را از رهبران آنها، اعلام داشت. اما پس از مدتی، بخش هایی از سپاه "پیتر راهب" که از اروپای غربی آمده بودند، دست به غارت اماکنی در شهر قسطنطنیه زدند. از اینرو، امپراتور بیزانس، بر آن شد تا آن سپاه را هرچه زودتر به سوی جبهه جنگ با لشکر سلجوقیان، اعزام کند.

وی دستور داد تا کشتی های مورد نیاز برای انتقال آن سپاه صلیبی فراهم شوند و نیروهای پیتر راهب و والتر را از طریق دریا، با عبور از تنگه "بُسفر" به مناطق جنگی در آسیای صغیر، منتقل سازند.

این سپاه صلیبی در میدان جنگی که به "نبرد سیویتت" (Battle of Civetot) معروف است، و در مسیر شهر "نیقیه" (Nicaea) در شمال غرب آسیای صغیر قرار دارد، با لشکر سلجوقیان به فرماندهی قلعج ارسلان یکم (Kilij Arslan I) روبرو گردید.

نیروهای سلجوقی در آن منطقه، سپاه صلیبی مذکور را در سال 1096 میلادی به سختی شکست دادند و آن را تار و مار کردند.

پس از این شکست دهشتناک، پاپ "اوربان دوم" رهبر کلیسای کاتولیک، یک اسقف را به نام "ادهمار" (Adhémar) از منطقه "پوی" (Puy) در فرانسه، مأمور کرد تا حمله صلیبی را ادامه دهد.

از اینرو، در سال 1097 میلادی، سپاهیان صلیبی از سرزمینهای اروپای غربی مانند فرانسه، به سوی قسطنطنیه حرکت کردند. امپراتور بیزانس که از نیت حقیقی آن گروه اطمینان نداشت، با لشکر صلیبی مذکور، معاهده ای را تدوین کرد تا آن سپاه صلیبی، قصد تصرف قسطنطنیه و خاک امپراتوری بیزانس را در سر نداشته باشد.

این سپاه در سال 1098 میلادی، به آسیای صغیر وارد شد و شهر انطاکیه را تصرف کرد.

آنگاه در سال 1099 میلادی، جنگجویان صلیبی به سوی سرزمین فلسطین حرکت کردند و مردمان شهر "اورشلیم" را به صورت وحشیانه، قتل عام نمودند.

فرماندهان لشکر صلیبی پس از استقرار در آن منطقه، عهدنامه خود را با امپراتور بیزانس الکسیوس اول، زیر پا نهادند و در صدد تصرف

مناطق تحت کنترل امپراتوری بیزانس، به نفع خودشان، برآمدند.

در این راستا، مناطقی از آسیای صغیر و شرق دریای مدیترانه که در زمان های پیشین تحت تصرف امپراتوری بیزانس قرار داشتند و توسط نیروهای مسلمان، تصرف شده بودند، بعد از اشغال آنها توسط سپاهیان صلیبی، به جای اینکه به امپراتوری بیزانس بازگردانده شوند، به صورت چهار منطقه فرمانروایی به شرح زیر، تجزیه شدند و فرماندهان لشکر صلیبی که از اروپای غربی آمده بودند، آن مناطق را میان خودشان تقسیم کردند:

1. حکومت انطاکیه در جنوب آسیای صغیر (واقع در جنوب ترکیه امروزی و نزدیک به مرزهای سوریه در منطقه شمال شرقی دریای مدیترانه).

2. حکومت اِدِسا در جنوب شرقی آسیای صغیر (واقع در شرق انطاکیه).
3. حکومت اورشلیم (بیت المقدس) در فلسطین.
4. حکومت طرابلس در سرزمین شام.

جنگ دوم صلیبی

منادی دومین جنگ صلیبی، یک کشیش فرانسوی به نام برنارد کِلروُو (Bernard of Clairvaux) نام داشت که خود را به عنوان قدّیس مسیحی معرفی می کرد. دلیل فراخوان وی این بود که سپاهیان مسلمان، یکی از چهار ایالتی که توسط فرمانروایان جنگ اول صلیبی تصرّف شده بود، یعنی "اِدِسا" را در سال 1144 میلادی، بازپس گرفتند.

از اینرو، کشیش برنارد کِلروُو به تحریک مسیحیان کاتولیک برای جنگی دیگر بر علیه مسلمانان پرداخت و انگیزه های دینی، تجاری، و سیاسی را برای

پادشاهان اروپای غربی و ثروتمندان و عموم مسیحیان کاتولیک، تشریح کرد. او نیز، به کسانی که در این جنگ شرکت کنند، آمرزش همه گناهان را وعده داد.

دو فرمانروای اروپای غربی، یعنی "کنراد سوم" (Conrad III - Konrad III) امپراتور آلمان، و "لویی هفتم" (Louis VII) پادشاه فرانسه، ندای وی را لبیک گفتند.

دومین لشکرکشی صلیبی ها از اروپای غربی، از سال 1147 تا سال 1149 به طول انجامید. نکته قابل توجه اینکه فرمانروایان جنگ اول صلیبی که در "اورشلیم" مستقر شده بودند و حکمرانی داشتند، با دو پادشاه یادشده و لشکر آنان، همکاری لازم را نشان ندادند.

از اینرو، لشکریان امپراتور آلمان در نبرد بر علیه نیروهای سلجوقیان شکست خوردند و سپاهیان

پادشاه فرانسه نیز، در محاصره مناطق تحت تصرّف سپاه مسلمانان مانند شهر دمشق، نتوانستند توفیقی بدست آوردند و بر این اساس، هر دو پادشاه با ارتش های خود، با یأس و ناکامی، به اروپای غربی باز گشتند.

این مرحله از جنگ های صلیبی ، در سال 1149 میلادی به پایان رسید.

کشیش برنارد کلروو که از شکست طرح خود در دومین مرحله جنگ صلیبی، بسیار نا امید و سرخورده شده بود، علّت این شکست مفتضحانه را گناهکار بودن مردم دانست.

جنگ سوم صلیبی

فرماندهی این مرحله از جنگ صلیبی را سه پادشاه

اروپای غربی بدین شرح، بر عهده گرفتند:

1. ریچارد اول (Richard I) پادشاه انگلستان.

2. فردریش اول (Friedrich I) امپراتور آلمان

3. فیلیپ دوم (Philippe II) پادشاه فرانسه.

این فرمانروایان، بودجه بزرگی را از طریق افزایش مالیات ها، برای جنگ سوم صلیبی فراهم نمودند و با لشکریان خود، به سوی شرق، حرکت کردند. دلیل آنان برای این مرحله از جنگ، این بود که یک نیروی جدید قدرتمندی از مسلمانان در منطقه شام و مصر و فلسطین، ظهور کرده و بر بسیاری از سرزمین های آن ناحیه ، از جمله سرزمین فلسطین و شهر اورشلیم، تسلط یافته بود.

یکی از سرداران پیشین در لشکریان عماد الدین زنگی که از امپراتوری سلجوقیان پیروی می کرد، به نام "صلاح الدین ایوبی"، از سال 1169 میلادی از منطقه شام به سرزمین مصر رفت، و از سال 1177 میلادی، به تأسیس سلسله "ایوبیان" در منطقه

وسیعی که مصر و سوریه را در بر می گرفت، همّت گماشت.

وی، پس از گسترش قلمرو فرمانروایی خود در منطقه، به منظور تصرّف "اورشلیم" (بیت المقدس)، به سوی فلسطین، لشکر کشید.

لشکر او در سال 1187 میلادی، در برابر نیروهای پیشین صلیبی، در منطقه "حطین" (Hattin) قرار گرفت و نیروهایی را که در جنگهای قبلی، شهر اورشلیم را تصرّف کرده بودند، شکست داد و آن شهر و سایر مناطق فلسطین را به تصرّف خود درآورد.

در این نبرد، سپاه مسلمانان بر خلاف مسیحیان کاتولیک، مرتکب قتل عام مردم نگردید، و به مسیحیان اجازه داد تا بر آئین خود بمانند و مراسم مذهبی خود را به جا آوردند.

پادشاهان انگلستان، آلمان و فرانسه، به منظور بازپس گرفتن اورشلیم و دیگر شهرهای فلسطین، لشکرکشی خود را آغاز کردند.

بخشی از این نیروها در سال 1189 میلادی به شرق دریای مدیترانه رسیدند.

سپاهیان آلمانی به رهبری فردریش اول، پس از پیروزی‌هایی در آسیای صغیر، با مشکلات بزرگی مانند خستگی مفرط و بیماری‌های کشنده مواجه شدند. سرانجام، فردریش نیز، در مسیر انطاکیه، به هنگام شنا در رودخانه "سلف" (Saleph)، غرق شد و لشکریان او نیز، انگیزه خویش را برای ادامه نبرد، از دست دادند.

اما سپاه ریچارد (پادشاه انگلستان) ابتدا به قبرس رفت و آن جزیره را از دست یکی از سرداران پیشین بیزانس، خارج ساخت و تصرف کرد. آنگاه، به حرکت خود ادامه داد و در سال 1191 میلادی، به سواحل

شرقی مدیترانه رسید. در این هنگام، نیروهای انگلستان به همراه سپاه فیلیپ دوم (پادشاه فرانسه)، شهر "عگا" را در ساحل شرقی دریای مدیترانه، محاصره کردند و پس از مقاومت طولانی در برابر نیروهای صلاح الدین ایوبی، سرانجام، به آن شهر راه یافتند.

ریچارد، پادشاه انگلستان، به سپاهیان خود دستور داد تا 2700 نفر از زنان و مردان و کودکان و نوجوانان مسلمان را که در شهر "عگا" اسیر شده بودند، قتل عام کنند.

فیلیپ دوم، فرمانده نیروهای فرانسوی به دلیل ناهماهنگی با فرمانده نیروهای انگلیسی، منطقه را ترک کرد و با لشکر خود به فرانسه باز گشت.

سپاهیان انگلستان پس از جنایت قتل عام در عگا، به سوی شهر "یافا" در فلسطین حرکت کردند. در این مسیر، نیروهای صلاح الدین ایوبی به لشکر

انگلیسی ها در منطقه "آپولونیان" (Apollonia) حمله کردند ولی نتوانستند بر آنان پیروز شوند. سرانجام، ریچارد، پادشاه انگلستان، بدون اینکه بتواند شهر اورشلیم (بیت المقدس) را تصرف کند، با صلاح الدین ایوبی وارد مذاکره شد و این قول را از وی گرفت که مسیحیان بتوانند به اماکن مذهبی خود در آن منطقه، دسترسی داشته باشند. سران اروپای غربی در این مرحله از جنگهای صلیبی، نتوانستند، به هدف اصلی خود که تصرف ارشلیم بود، دست یابند.

جنگ چهارم صلیبی

صلاح الدین ایوبی که رهبری بخش هایی از نیروهای مسلمان را در فلسطین، سوریه و مصر بر عهده داشت، در سال 1193 میلادی درگذشت. سلسله

ایوبیان نیز، به دنبال مرگ بنیانگذارشان به تدریج تجزیه شد و از هم پاشید.

رهبر کلیسای کاتولیک اروپا به نام پاپ "اینوسنت سوم" (Innocent-Innocentius III) این فرصت را برای حمله مجدد مسیحیان اروپا به سرزمین های تصرف شده توسط مسلمانان در فلسطین، غنیمت شمرد و منادی چهارمین مرحله از جنگ های صلیبی گردید. در این مرحله، سپاهییانی از هلند، فرانسه و ایتالیا برای جنگ با مسلمانان به راه افتادند.

یکی از طنزهای تاریخ این است که چنانکه قبلا گفتیم، الکسیوس اول (امپراتور بیزانس) برای حفاظت از فرمانروایی خود بر سرزمین های روم شرقی، از پاپ کلیسای کاتولیک و سردمداران اروپای غربی، طلب یاری کرده و موجب آغاز جنگ های صلیبی شده بود، ولی در جنگ چهارم صلیبی، ورق برگشت و نیروهای صلیبی به جای آنکه به شرق مدیترانه برای

جنگ با مسلمانان بروند و اورشلیم (بیت المقدس) را تصرف کنند، به قسطنطنیه که مرکز امپراتوری بیزانس بود، حمله ور شدند. امری که سرانجام، موجب تجزیه امپراتوری بیزانس و تضعیف شدید آن گردید و زمینه سقوط آن را فراهم ساخت.

سپاهیان صلیبی در مسیر خود، به شهر بندری "زادار" (Zadar) در سواحل شرقی دریای آدریاتیک که توسط مسیحیان اداره می شد حمله کردند و آن را اشغال نمودند.

نیروهای صلیبی به راه خود ادامه دادند و در سال 1204 میلادی، به شهر قسطنطنیه (پایتخت امپراتوری بیزانس) حمله کردند. این جنگجویان مسیحی کاتولیک به همراه کشیش هایی که به فرمان پاپ، لشکر صلیبیان را هدایت و همراهی می کردند، شهر قسطنطنیه را غارت کردند و ثروت های ارزشمند آن را به تاراج بردند.

پس از این ماجرا، باقیمانده امپراتوری بیزانس، به چند پاره تجزیه شد و میان فرماندهان صلیبی که از اروپای غربی آمده بودند و امیران امپراتوری بیزانس، تقسیم گردید.

گرچه برخی از فرماندهان سابق امپراتوری بیزانس، مانند میخائیل هشتم، توانستند از سال 1259 میلادی، بخش هایی از سرزمین های خود مانند "نیقیه" (Nicaea) در شمال غرب آسیای صغیر و شهر "قسطنطنیه" را از صلیبیان بازپس بگیرند و امپراتوری بیزانس را در حدّ محدودی ابقا کنند، اما هرگز نتوانستند به مجد و عظمت گذشته باز گردند.

جنگ پنجم صلیبی

پنجمین جنگ صلیبی در ادامه تحریکات پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک و دیگر کشیشان مسیحی، از سال

1219 میلادی آغاز شد و تا سال 1221 میلادی ادامه یافت.

انگیزه این نبرد، تصرف سرزمین مصر بود که توسط نیروهای مسلمان، اداره می شد.

لشکر صلیبیان متشکل از جنگجویان اتریشی و مجارستانی، علیرغم توفیقات اولیه در تصرف شهر "دمیاط" (Damietta) در سواحل شمال شرقی مصر در سال 1219 میلادی، سرانجام با اصرار پاپ، به قاهره هجوم برد، ولی در مقابل نیروهای مسلمان در آن سرزمین، با شکست بزرگی مواجه شد.

این رویداد، هرگونه امید پاپ را برای بازپس گرفتن سرزمین های مقدّس مانند اورشلیم، یا کشور مصر، تبدیل به یأس کرد.

جنگ ششم صلیبی

ششمین نبرد معروف به جنگهای صلیبی در سال 1228 میلادی، بدون سرپرستی و مشارکت پاپ، به وقوع پیوست.

داستان از این قرار بود که امپراتور آلمان در آن زمان به نام فردریش دوم (Friedrich II)،

در جنگهای صلیبی قبلی به ندای پاپ برای حضور در جنگهای صلیبی، به موقع پاسخ نداد و از اینرو، توسط پاپ گریگوری نهم (Gregory IX)، مورد تکفیر قرار گرفت.

این امپراتور آلمان، برای قدرت نمایی در جنگ، تصمیم گرفت بدون هماهنگی با پاپ، به همراه سپاه خود از طریق دریای مدیترانه، به سوی فلسطین، حرکت کند. وی پس از رسیدن به منطقه، و پیش از اینکه حمله ای را انجام دهد، با فرمانروای مصر به

نام "الكامل محمد بن عادل" که از بازمانگان ایوبیان در مصر بود، به مذاکره پرداخت تا موافقت او را برای ورود به شهر اورشلیم در فلسطین بدست آورد.

فرمانروای مصر ضمن معاهده ای پذیرفت تا فردریش دوم به همراه سپاه خود بدون جنگ و خونریزی، به شهر اورشلیم وارد شود و بخش بزرگی از شهر، در اختیار فرمانروایان صلیبی قرار بگیرد. فردریش، در سال 1229 میلادی در شهر اورشلیم (بیت المقدس)، تاجگذاری کرد. پس از خروج وی از آن دیار، فرمانروایان صلیبی برای مدتی کوتاه، بر آن شهر، حکومت کردند. اما نیروهای مسلمان در سال 1244 میلادی، کنترل مجدد اورشلیم را بدست گرفتند.

جنگ هفتم صلیبی

پس از فتح مجدد شهر اورشلیم توسط نیروهای مسلمان در سال 1244 میلادی، یکی از فرمانروایان اروپای غربی به نام "لویی نهم" پادشاه فرانسه، بر آن شد تا در سال 1248 میلادی، همراه با لشکر خود، برای بازپس گرفتن آن شهر و دیگر شهرهای فلسطین، حرکت کند.

وی، ابتدا به سرزمین مصر لشکرکشی کرد تا پس از فتح مصر، به فلسطین حمله کند، اما در سال 1250 میلادی، با شکست بزرگی در مقابل رزمندگان مسلمان در مصر مواجه شد و خود او هم به اسارت درآمد.

فرمانروای مصر پذیرفت تا آن پادشاه اسیر شده را در مقابل دریافت غرامت سنگینی که معادل حدود

یک سوم کل درآمد سالانه کشور فرانسه بود، آزاد کند.

بنا بر این، پادشاه فرانسه بدون اینکه بتواند سرزمین مقدّس در فلسطین یا سرزمین مصر را تصرّف کند، با ناکامی تمام و پرداخت غرامتی بزرگ، به کشور خود باز گشت.

جنگ هشتم صلیبی

در سال 1270 میلادی، "لوی نهم" پادشاه فرانسه، دوباره تصمیم گرفت برای جبران ناکامی پیشین در جنگ هفتم صلیبی، به شمال آفریقا حمله کند و این بار، شهر کارتاژ (Carthage) را که امروزه به اسم "قرطاج" در شمال شرقی کشور تونس قرار دارد، به تصرّف خود درآورد.

لشکریان فرانسه در برابر نیروهای مسلمان در سپاه "حفصیان" در سرزمین تونس، با شکست دیگری

مواجه شدند. بسیاری از نیروهای صلیبی فرانسه هم بر اثر بیماری طاعون از پا درآمدند و "لوی نهم" پادشاه فرانسه نیز، در طول این نبرد، بیمار شد و از دنیا رفت.

در این مرحله از نبرد، شهر اورشلیم، همچنان در دست مسلمانان باقی ماند، و علاوه بر این، شهرهای دیگر مانند عکا نیز، تا سال 1291 میلادی، به تصرف نیروهای مسلمان درآمد.

افول امپراتوری بیزانس در جنگ های صلیبی

همانگونه که ملاحظه کردید، جنگ های صلیبی نه تنها موجب تقویت امپراتوری بیزانس نگردید، بلکه در نهایت، به تجزیه سرزمین های آن انجامید. حتی شهرها و ایالت های پیشین امپراتوری بیزانس که قبلاً توسط نیروهای مسلمان تصرف شده بود، بعد از آنکه بدست جنگجویان صلیبی تسخیر می شد، به

امپراتوری بیزانس ملحق نئی گردید و توسط نیروهای
صلیبی لاتین، اداره می شد.
گرچه امپراتوری بیزانس که به شدت تضعیف شده
بود توانست برای مدتی دوام بیاورد، اما سرانجام در
سال 1453 میلادی، بدست نیروهای دولت "عثمانی"
به فرماندهی سلطان محمد فاتح، برای همیشه
فروپاشید و سرزمین های آن، به تصرف مسلمانان
درآمد.

مسیحیت در دوران رنسانس

اوج اقتدار کلیسای کاتولیک، در دوران هزارساله قرون وسطی بوده است. پس از پیدایش دوران رنسانس، بویژه در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی، تحولاتی در حیطه نفوذ و اقتدار دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک پدید آمد که به شرح آنها می پردازیم.

ظهور مکتب اومانيسم

بسیاری از نخبگان شمال اروپا که در مقابل معارف جزمی کلیسای کاتولیک در دوران قرون وسطی سرگشته و مأیوس شده بودند، و شیوه های معرفتی معاصر را بی فایده می پنداشتند، به مکتب "اومانيسم" یا انسان گرایی، گرایش پیدا کردند.

این گروه، به جای تکیه بر اعتقادات جزمی و الهیات مدرسی (اسکولاستیسم) که در دوران قرون وسطی برای اثبات حقانیت عقاید مسیحی و سازش دادن منطق با آموزه های مذهبی آئین مسیحیت به کار برده می شد، بر لزوم فصاحت و بلاغت در بیان و شیوایی و رسایی سخنان منظوم و منثور بر اساس آموزه های کلاسیک یونانی و رومی، و مبانی حکمت افلاطونی اهتمام ورزیدند.

توضیحات مفصل در باره مکتب "اومانیسم" را در کتاب "تاریخ رنسانس" تبیین کرده ایم.

پیدایش مذاهب جدید

در عصر رنسانس، ظهور حرکت های مذهبی دیگری در تقابل با ارباب کلیسای رسی کاتولیک و عقائد رائج آنها، اقتدار رهبران کلیسای کاتولیک و دستگاه پاپ را به چالش کشید.

مذاهب انشعاب یافته در آن دوران، بدین شرحند:

نهضت لولاردی

جنبش مذهبی لولاردی (Lollardy) که به اسم لورادیسیم هم معروف است، به عنوان یک نهضت اعتراضی در برابر پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک، از اواسط قرن چهاردهم میلادی، ظاهر گردید، و آثار و نتایج آن تا قرن شانزدهم میلادی ادامه یافت.

پیروان نهضت لولاردی، از جان ویکلیف (John Wycliffe)، فیلسوف معروف انگلیسی در قرن چهاردهم میلادی، تأثیر پذیرفته بودند.

جان ویکلیف، متولد حدود سال 1320 و متوفای سال 1384 میلادی بود. وی فیلسوف و عالم الهیات و استاد دانشگاه آکسفورد در انگلستان بود که به ترجمه کتاب تورات و انجیل پرداخت، وی پس از تحقیقات گسترده

در آئین مسیحیت، به بیان انتقاداتی تند بر علیه پاپ و ارباب کلیسا اهتمام ورزید و با قدرت رسمی کلیسای معاصر خود به مخالفت برخاست.

مهمترین موارد مورد تاکید این فیلسوف و دانشمند الهیات مسیحی بر علیه دستگاه فرمانروایی پاپ ها و قرائت رسمی ارباب کلیسا در آن دوران، عبارت بودند از:

- اعتراض به دنیاگرایی پاپ ها و غوطه ور شدن آنان در حکومت دنیوی بر ایالت های پاپی، تا جایی که پاپ را در وضعیت مقایسه و مشابهت با "دجال" و "ضد مسیح" (Antichrist) قرار داد. وی معتقد بود که در هیچ جای کتاب مقدس مسیحیت، به پاپ اجازه داده نشده است که در امور دنیوی و حکمرانی بر مملکت وسیعی مانند ایالت های پاپی اقدام نماید.

- اعتراض به کشیش های دنیا پرست و مال اندوزی که باعث بدبینی عامّه مردم نسبت به مذهب مسیحیت شده بودند.
- توصیه به ترجمه متون کتاب مقدّس مسیحیان به زبان های محلی مانند زبان انگلیسی، تا عامّه مردم هم بتوانند از معانی آن متون، بهره مند گردند، و تفسیر و تأویل انجیل در انحصار پاپ و ارباب کلیسای کاتولیک نباشد.
- مخالفت با تمام مراسمی که در انجیل به آنها اشاره نشده است، مانند سفرهای زیارتی مرسوم، و نگهداری بقایای قدّيسان.
- اعتراض به رهبانیت و راهبان در آئین مسیحیت. وی خواستار برچیده شدن صومعه ها بود و آنها را آفات جامعه می دانست.

بنا بر آنچه بیان شد، معلوم می‌گردد که جان ویکلیف، هم به ساختار تشکیلات کلیسان کاتولیک و نحوه عملکرد سیاسی آن اعتراض داشت، و هم به اصول اعتقادات مسیحیت بر اساس قرائت رسمی ارباب کلیسای آن دوران.

گسترش این نهضت که مورد استقبال بسیاری از مردم اروپا قرار گرفت، موجبات خشم پاپ‌ها و رهبران رسمی کلیسان کاتولیک را فراهم ساخت.

مقامات رسمی کلیسا که موجودیت خود را در مخاطره می‌دیدند، پیروان نهضت لولاردی را تحت تعقیب قرار دادند و در صدد نابودی آنان برآمدند.

نهضت هوسیسم

جنبش هوسیسم (Hussites - Hussism)، به یان هوس یا (جان هوس)، (Jan Hus)، متولد سال 1374 و متوفای

سال 1415 میلادی، منسوب است که رهبری این نهضت را در اروپای مرکزی بر عهده داشت.

یان هوس، فیلسوف، دانشمند علوم دینی و رئیس دانشگاه پراگ در منطقه بوهیمیا (Bohemia) که امروزه به عنوان کشور جمهوری چک، شناخته می شود بود.

در دوران رنسانس، منطقه بوهیمیا، بخشی از امپراتوری آلمان بود که به اسم "امپراتوری مقدس روم" شناخته می شد.

از اینرو، کشیش ها و اسقف های کاتولیک آلمانی که در بوهیمیا حضور داشتند، در اسقف نشین های خود، به عنوان بزرگترین زمینداران، بر املاک وسیعی در آن سرزمین تسلط داشتند و از منافع سرشار مالی آنها بهره مند می شدند.

این امر، موجب نارضایتی مردم بوهمیا نسبت به پاپ اعظم و اسقف های دنیا پرست کاتولیک گردید و زمینه را برای ظهور یک نهضت بر علیه ارباب کلیسا، هموار ساخت.

یان هوس که به عنوان دانشمندی روشنفکر شناخته می شد، پرچم قیام بر علیه پاپ و کشیش های دنیا گرا را بر دوش کشید و همانند فیلسوف معترض انگلیسی "جان ویکلیف"، به مخالفت با تشکیلات کلیسای کاتولیک به رهبر پاپ، و مبارزه با قرائت های رسمی دستگاه پاپ برخاست.

مهمترین محورهای مخالفت یان هوس با ارباب کلیسا بدین شرح بود:

- مخالفت با اقتدار گرایی پاپ.
- معارضه با حکومت دنیوی پاپ بر ایالت های پاپی در ایتالیا.

● مبارزه با فساد مالی کشیش های دنیاگرا و رفاه طلب و اسقف هایی که خود را مالک بخش عمده اراضی بوهمیا می دانستند و از منافع مالی سرشار آن ها بهره می بردند.

● مخالفت با مغفرت فروشی توسط پاپ ها که از این طریق، اموال زیادی از مردم عادی می گرفتند.

پاپ ها و اسقف ها و کشیش های آن دوران به مردم مسیحی می گفتند: اگر می خواهید در عالم برزخ کمتر بمانید و به خاطر گناهانتان معذب نشوید، باید مبلغی را به ارباب کلیسا پرداخت کنید تا بدون توقف در برزخ، به بهشت بروید و یا اینکه از عذاب و شکنجه شما کاسته شود. این اقدام، به عنوان "مغفرت فروشی" و تضمین ورود به بهشت، معروف است.

بسیاری از مصلحان دینی مانند یان هوس، با این اقدام سودجویانه پاپ‌ها مخالف بودند و آن را بر خلاف آموزه‌های مسیحیت راستین می‌دانستند.

بسیاری از مردم بوهیمیا (کشور امروزی چک) از یان هوس حمایت کردند و به نهضت وی بر ضد پاپ و ارباب کلیسای آن دوران پیوستند.

دستگاه پاپ و ارباب کلیسا، وجود یان هوس و پیروان او را خطری بزرگ برای موجودیت تشکیلات رسمی کاتولیک در آن دوران می‌دانستند و بر این اساس، به مبارزه با آن برخاستند.

از اینرو، در سال 1415 میلادی، شورای عالی ارباب کلیسا به نام شورای کنستانس (Council of Constance) به توصیه فرمانروای آن منطقه به نام سیگسموند (Sigismund) از یان هوس دعوت کرد تا در آن شورا حاضر شود.

سیگیسموند به یان هوس امان نامه داد و سلامت و امنیت او را برای حضور در شورای کنستانس که توسط او تشکیل گردیده بود، تضمین کرد.

اما پس از ورود یان هوس به شورای کنستانس، به جای آنکه مقامات کلیسای کاتولیک به سخنان او گوش دهند و پاسخ منطقی و علمی به وی بدهند، او را دستگیر کردند و به عنوان بدعت گذار، به مرگ در آتش محکوم نمودند و آن دانشمند معترض را در سن 41 سالگی در روز ششم جولای سال 1415 میلادی در شهر کنستانس (Konstanz) واقع در جنوب آلمان امروزی، در میان شعله های آتش، سوزاندند.

پس از آتش زدن این دانشمند دین شناس و استاد دانشگاه پراگ، پیروان او دست به شورش زدند و آتش نهضت خود را شعله ور ساختند.

بدین سان، جنبش هوسیسم، به عنوان پیروان یان هوس، سراسر سرزمین بوهمیا را فرا گرفت. افواج مردم آن سرزمین، بیزاری خود را از پاپ و ارباب کلیسای کاتولیک، اعلان کردند و به مبارزه با اقتدار آنها در آن منطقه برخاستند.

قیام مردم بوهمیا بر علیه پاپ و دستگاه کلیسا، موجب فروپاشی نظام و آشفتگی حاکمان آلمانی در آن منطقه گردید و جنگ هایی را به وجود آورد که به نبردهای هوسی (Hussite Wars) معروف هستند. این نبردها از سال 1419 تا سال 1434 میلادی ادامه یافت.

سیگیسموند در صدد برآمد تا نظام حکومتی خود را در بوهمیا برقرار سازد، اما با شکست بزرگی مواجه شد.

به هنگام اوج اعتراضات مردمان چک در بوهمیا، پاپ مارتین پنجم، رهبر کلیسای کاتولیک، فرمان جنگ

مذهبی بر علیه پیروان یان هوس و جان ویکلیف را در سال 1420 میلادی صادر کرد و به کشتار جمعی آنان دستور داد.

به دنبال فرمان پاپ، نیروهای طرفدار او به جنگ با پیروان یان هوس که سراسر سرزمین بوهمیا را در اختیار داشتند رفتند.

از سوی دیگر، پیروان یان هوس و مخالفان پاپ نیز، تحت رهبری یان ژیزکا (Jan Žižka) به مقابله با لشکریان تحت امر پاپ پرداختند و نیروهای پاپ را شکست دادند. تنها چهارصد تن از آنان در یکی از نبردها که به جنگ سودومیر (Battle of Sudoměř) معروف است، یک نیروی دو هزار نفره از جنگجویان کاتولیک را در باتلاقی گرفتار کردند و آنان را از پا درآوردند.

پس از درگذشت یان ژیژکا، در سال 1424 میلادی، سردار دیگری از معترضان به نام پروکوپ کبیر (Prokop the Great)، پرچم فرماندهی پیروان یان هوس را بر دوش گرفت.

سرانجام، پاپ و رهبران کلیسای کاتولیک بر اساس معاهده ای پذیرفتند که مردمان بوهمیا، آئین مورد نظر خود را مطابق دیدگاه های یان هوس، به عنوان نهضت هوسیسم، داشته باشند و از آن پیروی کنند.

تزلزل دستگاه پاپ در عصررنسانس

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه عواملی باعث آن شد که دانشمندان و فیلسوفان و مصلحان مسیحی مانند جان ویکلیف، یان هوس و امثال آنها که پیروان آئین مسیحیت بودند، در برابر دستگاه پاپ و دیگر رهبران کلیسای رسی کاتولیک قیام کنند و تا پای جان، به مبارزه خود ادامه دهند؟

در اینجا به نحو ایجاز، به برخی از انواع فساد های حاکم بر دستگاه پاپ و ارکان کلیسای کاتولیک در دوران رنسانس، اشاره می کنیم.

فساد مالی

ورود اسقف ها و کشیش ها به صف فئودال ها و زمینداران بزرگ و جمع آوری ثروت های عظیم دنیوی، باب فساد مالی و رقابت های ناسالم میان ارباب کلیسا را برای تصاحب اموال بیشتر، به روی رهبران دینی مسیحیت گشود.

این امر ، بر خلاف عدالت اجتماعی و اقتصادی جامعه بود که اکثریت قریب به اتفاق افراد آن را تهیدستان و اقشار آسیب پذیر و یا کم درآمد تشکیل می دادند.

مالکیت پاپ بر چند استان بزرگ ایتالیا که به عنوان ایالت های پاپی شناخته می شدند، باعث تسلط پاپ بر ثروت سرشار آن ایالت ها و غوطه ور شدن ارباب کلیسا در میان اموال بی حساب و کتابی شد که در اختیار پاپ قرار می گرفت و او نیز، در نزد هیچ کسی پاسخگو نبود.

در نتیجه، زندگانی پاپ و دیگر رهبران کلیسا به نحو بارزی به اشرافیت و رفاه طلبی افراطی گرایید و موجبات خشم مردمان مسیحی و نخبگان علمی و فرهنگی را فراهم ساخت.

عامه مردم بر این عقیده بودند که زعامت پاپ ها و دیگر رهبران کلیسا باید در زمینه های معنوی و دینی باشد. بنا بر این، غوطه ور شدن آنان در امور مادی و دنیوی را بر خلاف رسالت حقیقی رهبران آئین مسیحیت می دانستند.

فساد اداری

وجود ثروت عظیم که حاصل عوائد ایالت های پاپی و زمین های بزرگ کشاورزی تحت تصرّف اسقف ها و کشیش ها بود، باعث شد تا خاندان های قدرتمند به منظور بدست آوردن پُست ها و مناصب دستگاہ پاپی و کاردینالی و اسقفی، به طمع بیفتند و در صدد برآیند تا با اِعمال نفوذ، افرادی از خاندان خویش را به مقامهای کلیسایی منصوب نمایند.

از اینرو، برخی از اشراف و صاحبان قدرت که مهارت ها و شایستگی های لازم در زمینه های علمی، دینی و اخلاقی جهت احراز مقام پاپ ها یا اسقف ها را نداشتند، بر مسندهای دینی پاپ و ارباب کلیسا تکیه زدند و از موهبت های مالی و دنیوی مناصب مذکور، بهره مند گردیدند.

به عنوان مثال، یک کودک از خاندان اشرافی مدیچی و فرزند حاکم فلورانس به نام "جووانی دی لورنتسو"، متولد سال 1475 میلادی، در سن 8 سالگی به عنوان اسقف اعظم منصوب شد، و در سن حدود 13 سالگی به مقام کاردینالی رسید، و در سن 37 سالگی به مقام پاپ اعظم کلیسای کاتولیک به عنوان پاپ لئو دهم (Pope Leo X) نائل آمد.

نکته جالب در انتصاب او به مقام کاردینالی این است که اول او را به عنوان کاردینال که بالاترین مقام مذهبی پس از پاپ اعظم است منصوب کردند، و بعد از آن، وی را برای آموختن الهیات مسیحی، در سال 1489 میلادی، به آموزشگاهی در شهر پیزا فرستادند.

این پاپ در طول دوران ریاستش بر دستگاه رهبری کلیسا، به صرف اموال فراوان و بی حساب و کتاب برای تجملات کلیسای مرکزی رُم پرداخت و یکی از

معروفترین هنرمندان دوران رنسان یعنی "رافائل" را برای نقاشی و تزیینات سالن هان آن مکان، استخدام کرد.

مبالغ سرسام آوری که این پاپ برای گسترش تالارها و تزیینات کلیسای مرکزی در رم هزینه کرد، وی را نیازمند منابع مالی بیشتری برای جبران کسر بودجه دستگاه پاپی نمود.

از اینرو، لئودهم، باب فروش مغفرت و آمرزش را باز کرد و به جمع آوری اموال فراوان از مردمانی پرداخت که باور داشتند با دادن پول به پاپ، گناهانشان بخشیده می شود و بهشت برای آنان تضمین می گردد.

این امر، موجب اعتراضات شدید مصلحان و عالمان الهیات آن دوران، از جمله مارتین لوتر گردید.

نمونه دیگر فساد اداری در دستگاه پاپ ها اینکه برخی از آنان به خویشاوند سالاری در نظام حکومتی خود روی آوردند و بستگان خود را بر مناصب مهم و حسّاس دستگاه مذکور، مسلط ساختند.

به عنوان مثال، پاپ الکساندر ششم (Alexander VI) که از سال 1492 میلادی به این مقام رسید، یکی از ایالت های پاپی را در اختیار یکی از فرزندان خود گذاشت، و پسر دیگرش به نام "سزار" (Cesare) را در سنّ هیفده سالگی در حالی که دانش آموز در شهر پیزا بود، به عنوان اسقف اعظم منطقه والنسیا (Valencia) در اسپانیا منصوب کرد. سپس فرزند خود و برادر زاده اش و دیگر بستگانش را به عنوان کاردینال منصوب کرد.

وی از خاندان اشرافی بورجیا (Borgia) بود که به فساد مالی و اخلاقی متهم بودند.

مثال دیگر در زمینه خویشاوند سالاری پاپ ها اینکه:
 پاپ سیکستون چهارم (Sixtus IV) که در سال 1471 میلادی به قدرت رسید، پنج برادر زاده خود را به مقام کاردینالی منصوب کرد. احراز این مقام در آن عصر، دست افراد یادشده را برای بدست آوردن اموال فراوان از مملکات کلیسا باز می گذاشت تا در سطحی گسترده، به ثروت اندوزی پردازند.

فساد اخلاقی

ارباب کلیسا که می بایست به عنوان مبلغان آئین عیسی مسیح، خود را به صورت رهبرانی نرمخو و مهربان و اهل گذشت جلوه دهند، در کشاکش نبردها و زورآزمایی های پاپ ها و رقیبان آنان در زمینه تسلط بر ایالت های پاپی و دیگر املاک نجومی و سودآور، به جنگجویانی خشن و حاکمانی بی رحم تبدیل شدند.

علاوه بر دائر کردن ساختن دادگاه های تفتیش عقائد توسط پاپ های آن دوران که به اعدام اندیشمندان معترض با شیوه های وحشیانه مانند سوزاندن در آتش و قتل عام پیروان آنان منجر شد، برخی از پاپ ها لباس جنگ پوشیدند و شخصا در میدان رقابت با معارضان خود، به قتل و کشتار آنان فرمان می دادند.

به عنوان مثال، پاپ جولیس دوم (Julius II) که در سال 1503 میلادی به این مقام نائل شد، به دلیل کثرت حضورش در جنگ بر علیه رقیبانش، و دستور دادن به قتل آنان، به عنوان پاپ ترسناک (Fearsome Pope) و پاپ جنگجو معروف گردید.

بسیاری از اندیشمندان دینی و ادیبان دوران رنسانس مانند اِرسَموس (Erasmus) در کتاب "شکایت صلح" (The Complaint of Peace)، به وی انتقاد کرده اند که: "تو، به عنوان مبلغ رسالت مسیحیت در محل

عبادت حواریون، نباید در صحنه جنگ، شیوه کشتن انسان‌ها را به افراد دیگر تعلیم".

مطالب دیگری از فساد اخلاقی پاپ‌ها و دیگر ارباب کلیسا در تاریخ آمده است، که به منظور مراعات حرمت قلم و رعایت اختصار، به همین مقدار بسنده می‌شود.

فروپاشی دستگاه پاپ

ادامه تسلط اشراف و اقتدار گرایان بر مناصب کلیسا و استمرار رفتار نادرست پاپ‌ها، و عدم توجه آنان به لزوم برطرف ساختن فسادهای مالی، اخلاقی و اداری در تشکیلات کلیسا، بسیاری از مصلحان بزرگ مسیحی آن دوران، مانند ارسموس، تامس مور و مارتین لوتر را بر آن داشت تا با صراحت، به بیان ضرورت اصلاح دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک پردازند.

اِرْسَموس

دِسیدریوس اِرْسَموس (Desiderius Erasmus)، متولّد سال 1466 و متوفّای سال 1536 میلادی، از فیلسوفان، ادیبان و عالمان الهیات مسیحی و از انسان‌گرایان نامدار دوران رنسانس در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی بود. وی در سرزمینی که امروزه به عنوان هلند نامیده می‌شود زندگی می‌کرد.

از این متفکر دوران رنسانس، کتاب‌های معروفی مانند:

- ستایش دیوانگی (Stultitiae Laus)،
 - ضرب‌المثل‌ها (Adages)،
 - و راهنمای شهسوار مسیحی (Enchiridion militis Christiani)،
- به جا مانده است.

وی با سفر به کشورهای مختلف اروپایی و مطالعات گسترده بر روی انجیل و متون دیگر دینی، برنامه‌های

اصلاحی خود را به منظور بازگرداندن آئین مسیحیت به اصالت اولیّه خود، ارائه نمود.

مهمترین اصول اصلاحات دینی اِرسَموس، بدین شرح است:

- اهتمام به تقویت معنویّت و پاکی باطن ، به جای شعائر ظاهری و مناسک معمولی مانند سفرهای زیارتی و تکریم بقایای قدّيسان.
- انتقاد شدید از وضعیّت نابسامان دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک در کتاب خود تحت عنوان "ستایش دیوانگی" که در سال 1511 میلادی به رشته تحریر در آورد. وی خواستار بازگشت تشکیلات کلیسا به سادگی و تمرکز بر معنویت بود.
- اهتمام به نسخه قدیمی یونانی انجیل و ترجمه آن به زبان لاتین در سال 1516 میلادی. وی ، نسخه انجیل

که به عنوان "وولگاته" (Vulgate) معروف بود را معتبر
 نمی دانست.

او معتقد بود که کتاب انجیل باید به زبانی که همه
 مردم بفهمند ترجمه شود، نه اینکه به زبانی باشد که
 فقط علماء الهیات بدانند.

- مخالفت با عقائد جزمی کلیسا که حامیان مکتب
 اسکولاستیسم، بر آن اصرار می ورزیدند.

سخنان این اندیشمند و ادیب دوران رنسانس در زمینه
 اصلاحات دینی، گرچه مورد استقبال عامّه مردم قرار
 گرفت، اما در میان ارباب کلیسا و کارگزاران دستگاه
 پاپ، گوش شنوایی نیافت.

تامس مور

تامس مور (Thomas More)، متولّد سال 1478 در
 لندن و متوفّای سال 1535 میلادی، یکی از انسان

گرایان دوران رنسانس، و از جمله اندیشمندان و حقوقدانان و سیاستمداران معروف در قرن شانزدهم میلادی محسوب می‌گردد.

تامس مور، در عین حال که به نویسندگی و بیان دیدگاه‌های انسان‌گرایانه علاقه مند بود، به سیاست نیز ورود کرد و تا مقام صدر اعظمی انگلستان در زمان حکمرانی هنری هشتم، ارتقاء یافت.

وی، در کتاب خود به نام آرامانشهر (Utopia) که در سال 1516 میلادی منتشر ساخت، دیدگاه‌های خویش را در عرصه اصلاحات دینی و اجتماعی بیان کرد.

مهمترین اصول مورد نظر تامس مور در زمینه اصلاح وضع موجود، بدین شرح است:

- اهتمام به مالکیت جمعی به جای مالکیت شخصی.

● مبارزه با بی عدالتی های اقتصادی و اجتماعی که توسط اشراف، دولتمردان و برخی از اسقف های اقتدار گرا در جریان بود.

● معیار بودن خردورزی و همیاری و کار جمعی در اداره جامعه، به جای تکیه بر اقتدار گرایی و شهرت خاندان های اشرافی.

تامس مور، گرچه از منتقدان کلیسا و از انسان گرایان معترض به وضعیّت اجتماعی دوران معاصر خود بود، اما در عین حال، فردی متدیّن و مسیحی معتقد بود، و هرگز خواستار انشعاب در مذهب کاتولیک نبود.

او معتقد بود که باید به جای ایجاد انشعاب در آئین مسیحیت کاتولیک، بر روی اصلاح درونی آن مذهب، در عین حفظ وحدت آن، تکیه شود.

وی سرانجام، بر سر حفظ آرمان های خود، با هنری هشتم به مخالفت پرداخت و زندانی شد و به اعدام محکوم شد.

مارتین لوتر

مارتین لوتر (Martin Luther) متولد سال 1483 میلادی

در شهر آیسلبین (Eisleben) در کشور آلمان، و متوفای سال 1546 میلادی، از جمله کشیش ها و راهبان منتقد پاپ و اصلاح طلبان دینی در قرن شانزدهم میلادی بوده است. وی در سال 1512 میلادی، به مقام استادی دانشکده الهیات در دانشگاه شهر ویتنبرگ (Wittenberg) در کشور آلمان، نائل شد.

مارتین لوتر، تحت تأثیر اندیشه های اصلاح طلبان انسان گرای معاصر خود در دوران رنسانس مانند

اِرسَموس قرار گرفت و به انتقاد از دستگاه پاپ اعظم و برخی از عقائد ارباب کلیسا برخاست.

عملکرد ناروای پاپ ها در تکفیر مصلحان دینی و سوزاندن اندیشمندان منتقد، و دنیاگرایی بسیاری از کشیش های کلیسای کاتولیک و فسادهای مالی و اداری و اخلاقی آنان، مردم آلمان را نیز، آماده پذیرش نهضت بزرگ دیگری در زمینه اصلاحات مذهبی ساخته بود.

هنگامی که پاپ لئو دهم، در سال 1517 میلادی، مجدداً باب فروش مغفرت و تضمین بهشت را در مقابل پرداخت پول از طرف مردم باز کرد، مارتین لوتر آن را مخالف با تعلیمات کتاب مقدس دانست و به مخالفت با آن پرداخت.

اما پاپ یادشده به راه خود ادامه داد و علاوه بر فروش مغفرت و تضمین بهشت در برابر پرداخت پول، به فروش منصب های دینی نیز، روی آورد. به عنوان مثال،

پاپ مذکور، مقام اسقف اعظمی شهر آلمانی ماینس (Mainz) را در ازاء دریافت مبالغ بزرگی از پول، به آلبرشت براندنبورگ (Albrecht von Brandenburg) فروخت. آلبرشت، این مبالغ کلان را از بانکداران خاندان فوگر به عنوان وام دریافت کرد و به پاپ اعظم تحویل داد.

علاوه بر این، پاپ لئو دهم، حق انحصاری فروش تضمینی بهشت و مغفرت در آلمان را به آلبرشت واگذار کرد، تا از این طریق، به کسب درآمد پردازد، مشروط به اینکه نیمی از درآمد حاصله را به بانکداران خاندان فوگر به عنوان بازپرداخت وام خود پردازد، و نیم دیگر را به پاپ تحویل دهد.

مارتین لوتر در سال 1517 میلادی در اعتراض شدید به این تصمیم پاپ و دیگر شیوه های کلیسای

کاتولیک، به انتشار اعتراضنامه ای شامل 95 مادّه، پرداخت.

مهمترین محورهای انتقادی لوتر در این اعتراضنامه، بدین شرح است:

- پاپ، این حق و اختیار را ندارد که به ازاء گرفتن پول از مردم، مغفرت فروشی کند.
- اگر پاپ چنین توانایی را دارد و دلسوز مردم است، چرا برای رها شدن عموم مردم از عذاب برزخ، یکباره اقدام نمی کند و عالم برزخ را از همه مردم تحت عذاب، خالی نمی سازد؟
- پرداخت پول توسط مردم به پاپ، تنها جیب مقامات را پر می کند، ولی این تاثیر را ندارد که گناهان آنان را محو نماید. زیرا آمرزش الهی فقط با اراده خداوند بدست می آید.

- اگر یک فرد مسیحی از کنار شخص نیازمندی بگذرد و بی تفاوت باشد، پرداخت پول او به پاپ، باعث مغفرت گناهان از طریق پاپ نمی شود، بلکه موجب خشم خداوند می گردد.
- اگر پاپ بداند که کشیش ها چه اخاذی ها و سوء استفاده هایی از طریق فروش مغفرت و گرفتن اموال مردم می کنند ، باید ترجیح دهد که کلیسای محل اقامتش با خاک یکسان گردد، نه اینکه با گوشت و پوست و استخوان مردم ساخته شود.
- این اقدام پاپ، موجب طرح شبهات و پرسش ها نسبت به پاپ می گردد و احترام به او را در مخاطره می اندازد.
- ثروت پاپ، از ثروت بزرگترین ثروتمندان زمان ما بیشتر است. چرا پاپ از اموال خود برای ساختن کلیسای محل اقامتش خرج نمی کند. چرا به جای استفاده از

سرمایه عظیمی که خودش دارد، از اموال مردم اخذ می‌کند؟

- سرکوب کردن منتقدان به جای پاسخگویی مستدلّ به پرسش‌ها، پاپ و تشکیلات کلیسا را در معرض استهزاء دشمنان قرار می‌دهد و مسیحیان را غمگین می‌سازد.

- مردمان مسیحی باید فقط با پیروی از عیسی مسیح، از مجازات در برزخ و جهنّم خلاصی یابند و آمرزیده شوند.

مارتین لوتر علاوه بر این، دیدگاه‌های خود را در اعتراض به عقائد رسمی کلیسای کاتولیک و رفتارهای دستگاه پاپ، در رساله‌های دیگرش، به شرح زیر، بیان کرد:

1. رساله "اسارت بابلی کلیسا"، به زبان لاتین:

(De captivitate Babylonica ecclesiae).

لوتر در این رساله که آن را برای روحانیون و اندیشمندان مسیحی نوشته است، برخی از عقائد کلیسای کاتولیک و مناسک ظاهری آن را مورد انتقاد قرار داد.

2. رساله "آزادی انسان مسیحی" به زبان آلمانی:

(Christenmenschen Von der Freiheit eines).

وی در این رساله، بر عقیده خود برای رستگاری انسان مسیحی تأکید می‌کند. او می‌گوید: انسان از طریق تقویت ایمان خود به مسیح می‌تواند به رستگاری برسد، نه فقط با عمل شایسته.

3. رساله "خطاب به اشراف مسیحی ملت آلمان" به آلمانی: (An

(den christlichen Adel deutscher Nation).

لوتر در این رساله، نجیب زادگان و اشراف و فرمانروایان ایالت های آلمان را مخاطب قرار می دهد و آنان را به استقلال کلیساهای آلمان از دستگاه پاپ، تشویق می نماید. او می گوید: پاپ، خود را در مقامی می داند که کلیسا را بالاتر از دولت می شمارد، و اینکه تنها او می تواند کتاب عهد قدیم و عهد جدید (تورات و انجیل) را بفهمد و تفسیر کند، و اینکه فقط او اجازه دارد شورای عالی مسیحیت را به تشکیل جلسه فرا بخواند.

لوتر می گوید: هر سه ادّعای پاپ که بیان شد، نادرست است و اساسی ندارد.

سخنان مارتین لوتر به سرعت در میان سردمداران ایالات و عموم مردم آلمان منتشر گردید، و توجه بسیاری از مردم و خاندان های اشراف آن کشور را به خود جلب نمود.

موضع گیری پاپ کلیسای کاتولیک در برابر مارتین لوتر
و پیروانش، موجب انشعاب در نظام آن کلیسا و بروز
جنگهای مذهبی بزرگ، نه تنها در آلمان، بلکه در قاره
اروپا گردید.

انشعاب در کلیسای کاتولیک

اقبال روز افزون بخش بزرگی از مردم به دیدگاه ها و اعتراضات مارتین لوتر بر ضد دستگاه پاپ و اصول کلیسای کاتولیک، و تندتر شدن انتقادات وی، دستگاه پاپ را در معرض خطر جدی قرار داد.

تکفیر و فرمان دستگیری مارتین لوتر

از اینرو، دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک در سال 1521 میلادی، مارتین لوتر را تکفیر کرد.

فرمانروای امپراتوری مقدس روم به نام کارل پنجم (به آلمانی: Karl V) یا شارل پنجم (به فرانسوی: Charles V)، متولد سال 1500 و متوفای سال 1558 میلادی که خود را امپراتور مقدس روم می دانست، به منظور برخورد با لوتر، در سال 1521 میلادی دستور داد تا

وی در "مجلس شورای امیران آلمان" (Reichstag zu Worms) در شهر وُرمس، حاضر شود.

مارتین لوتر با علم به اینکه هدف آن مجلس، مقابله با وی و وادار کردن او به توبه و انکار افکار و عقائدش است، خود را پنهان ساخت و از حضور در آن مجلس، خودداری کرد.

از اینرو، مجلس شورای ورمس، او را به سرکشی از فرمان امپراتور محکوم نمود و دستور دستگیری وی و آتش زدن رساله هایش را صادر کرد.

گسترش انقلاب لوتری

مارتین لوتر به منظور گسترش اندیشه های خود، از دو روش متفاوت بهره مند گردید.

از یکسو، با ایجاد جنبش دانشجویی که از دانشگاه ویتنبرگ آغاز گردید، بیش از یکهزار و پانصد نفر از

دانشجویان آن دانشگاه را به ترویج اعتراضات خود در میان مردم شهرهای مختلف تشویق کرد.

از سوی دیگر، در صدد برآمد تا امیران و اشراف حاکم بر دوک نشین ها و ایالت های مختلف آلمان را تحریک کند تا به منظور بدست آوردن استقلال فرمانروایی های خود از دستگاه پاپ، او را یاری کنند و خودشان، ریاست امور کلیساهای ایالت های خود را بدست گیرند. این پیشنهاد برای بسیاری از سردمداران ایالت های آلمان جذاب بود. زیرا آنها از دخالت های پاپ در امور حوزه فرمانروایی خودشان ناخورسند بودند و به احراز ریاست امور دینی، علاوه بر امور سیاسی و اجرایی ایالت های خود، رغبت نشان می دادند.

این دو ابزاری که مارتین لوتر به زیرکی به کار گرفت، مؤثر واقع شدند و نهضت اعتراضی او را گسترش دادند و جنبش او را به یک انقلاب فراگیر تبدیل کردند.

موضعگیری انسان گرایان

انسان گران دوران رنسانس که خود را روشنفکران و تحوّل خواهان زمان خود می دانستند، در آغاز قیام لوتر، از او حمایت کردند. اما در ادامه مبارزات وی، به سه گروه تقسیم گردیدند:

دسته اول، انسان گرایان جوان بودند که بر ادامه پشتیبانی از مارتین لوتر تاکید کردند.

دسته دوم، جمعی از انسان گرایان پیشکسوت مانند "ارسموس" بودند که وقتی فهمیدند لوتر در صدد ایجاد انشعاب در آئین مسیحیت است، راه خود را جدا کردند.

دسته سوم، انسان گرایان تند رو بودند، که خواستار سرعت و شدت بیشتر اقدام های انقلابی و انکار اصول بیشتری از مذهب کاتولیک بودند. آنان نیز، راه

خود را از مارتین لوتر جدا ساختند و در عین حال، به مبارزات خود بر علیه مبانی و معتقدات کلیسای کاتولیک ادامه دادند.

رهبری این گروه سوم، بر عهده آندرس بُدِنِشتاین (Andreas Bodenstein) بود.

پیروان او بر آن بودند که مراسم سنّتی کلیسا مانند "مراسم عشای ربّانی" و امثال آن، به طور کلی حذف شوند و آثار و بقایای قرّیسان نیز، به طور کامل محو گردند.

مارتین لوتر در کنار امیران

همانگونه که بیان شد، مارتین لوتر برای مبارزه با قدرت عظیم پاپ که به تکفیر او فتوا داده بود، به آن دسته از امیران و حاکمان محلی ایالت های آلمان که از او حمایت می کردند، متکی گردید.

در حقیقت، یک نوع قرار داد نانوشته میان لوتر به عنوان یک رهبر بانفوذ دینی از یکسو، و امیران و فرمانروایان قدرتمند محلی از سوی دیگر، وجود داشت.

بر مبنای این تعهد دو سویه، لوتر خود را موظف به حمایت از امیران و اشراف حاکم، در برابر قیام های کشاورزان و کارگران که بر ضد حاکمان قیام کرده بودند می دانست. گرچه بسیاری از رهبران آن قیام ها، از حامیان پیشین نهضت دینی او بودند.

بر مبنای این سیاست، هنگامی که شورش های کارگری و دهقانی بر ضد سردمداران و حاکمان آلمان از سال 1524 میلادی به اوج رسید، لوتر در سال 1525 میلادی، از امیران و اشراف حاکم بر آن سرزمین، حمایت کرد، و بر ضد کشاورزان و کارگران ناراضی که

از ظلم حاکمان و مالیات های سنگین تحمیل شده بر آنان به ستوه آمده بودند، بیانیه داد.

در این بیانیه، مارتین لوتر، کشاورزان و کارگران شورشی را به اطاعت بی چون و چرا از پادشاهان و امیران فرا خواند، و اطاعت عامه مردم از حاکمان را به عنوان یک فریضه دینی که عیسی مسیح به آن فرمان داده است، قلمداد نمود.

وی در ادامه آن بیانیه اعلام کرد:

"من با حاکمی که حتی بر طبق انجیل عمل نمی کند، و کشاورزان را در هم می شکنند و سرکوب می کند و آنان را به مجازات می رساند، مخالفت نخواهم کرد".

موضع گیری لوتر بر ضد نهضت اجتماعی و اقتصادی کشاورزان، آنان را از وی نا امید کرد. از اینرو، رهبری آن نهضت را تومانس مونتسر (Thomas Müntzer)

که قبلا از طرفداران لوتر بوده، ولی راه خود را از وی جدا کرده بود، بر عهده گرفت.

مارتین لوتر از ادامه قیام کشاورزان به رهبری توماس مونتسر به خشم آمد و از حاکمان و امیران خواست تا کشاورزان معترض و شورشی را مورد حمله قرار دهند و آنان را بکشند.

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که لوتر به عنوان مصلح دینی که از گرفتن اموال مردم توسط پاپ اعظم به تنگ آمد و بر ضد او قیام کرد، چگونه حاکمان قدرتمند را به کشتن کشاورزان و کارگرانی که از ستم خوانین و اشراف حاکم به ستوه آمده و قیام کرده اند، ترغیب می کند؟

تاریخ نگاران به منظور پاسخ گویی به این پرسش، دیدگاه های گوناگونی بیان نموده اند.

برخی از آنان به این مقدار بسنده کرده اند که لوتر، به نهضت دینی معتقد بوده و آن را وظیفه الهی خود قلمداد می کرده، ولی اعتقادی به اصلاحات اجتماعی در حمایت از اقشار ضعیف جامعه نداشته است.

بعضی دیگر بر آنند که لوتر، با تمام وجودش بر این عقیده بود که از منظر دین مسیحیت، عامه مردم باید از حاکمان و فرمانروایان موجود، پیروی کنند و طوق اطاعت از آنان را به گردن نهند.

روشن است که هیچکدام از دو توجیه یادشده، قانع کننده نیست. زیرا اگر لوتر برای حمایت از مردم عادی ارزشی قائل نبود، پس چرا به پاپ کلیسای کاتولیک به خاطر گرفتن پول از مردم عادی اعتراض کرد و در اعلامیه 95 ماده ای خود نوشت:

"ثروت پاپ، از ثروت بزرگترین ثروتمندان زمان ما بیشتر است. چرا پاپ از اموال خود برای ساختن کلیسای

محل اقامتش خرج نمی کند. چرا به جای استفاده از سرمایه عظیمی که خودش دارد، از اموال مردم اخذ می کند؟"

او همچنین نوشت:

"اگر پاپ بداند که کشیش ها چه اخاذی ها و سوء استفاده هایی از طریق فروش مغفرت و گرفتن اموال مردم می کنند ، باید ترجیح دهد که کلیسای محل اقامتش با خاک یکسان گردد، نه اینکه با گوشت و پوست و استخوان مردم ساخته شود".

آیا لوتر، نهضت خودش بر ضدّ پاپ را که محرومان را به ستوه می آورد، فریضه می دانست، اما مبارزه کشاورزان و کارگران را که از ستم حاکمان به ستوه آمده بودند، حرام می پنداشت؟

همچنین، لوتر، چنانکه قبلاً بیان شد، خودش در برابر فرمان امپراتور آلمان شارل پنجم که از او خواسته بود به شورای وُرمس برود، به مخالفت برخاست و از دستورات حاکم بزرگ زمانش سرپیچی کرد. از اینرو، چگونه به کشاورزان و کارگران می گوید که از نظر دینی و بر طبق سخنان عیسی مسیح، باید همه تابع فرمانروایان و حاکمان زمان خود باشند؟

حقیقت این است که مارتین لوتر، برای مبارزه با پاپ و نیروهای او، به حمایت حاکمان محلی و امیران ایالت‌های آلمان نیازمند بود و برای جلب پشتیبانی آنان، خود را موظف می دانست تا در کنار آنان، بر ضد کشاورزان و کارگران ستم دیده و شورشی، بایستد و خواستار سرکوب آن قشر محروم و آسیب پذیر، توسط اشراف حاکم و امیران گردد.

بر این اساس، مارتین لوتر، به منظور تضمین پیروزی نهضت خویش، به حمایت مطلق از حاکمان زمان خود پرداخت.

از سوی دیگر، امیران ایالت های محلی آلمان نیز، یکی پس از دیگری، به حمایت از لوتر برخاستند و او را در برابر پاپ و امپراتور مقدس روم، یاری کردند.

در پرتو آنچه بیان شد معلوم گردید که مارتین لوتر، با استفاده از دو منبع قدرت به شرح زیر، حرکت انقلابی خود را بر ضد پاپ به پیش برد:

1. منبع قدرت نرم، که عبارت بود از جنبش دانشجویان و انسان گرایان جوان. سخنرانی های خیل عظیم تحصیل کردگان و روشنفکران در حمایت از نهضت یادشده، باعث انتشار سریع عقائد و اندیشه های لوتر و همفکران او در سراسر آلمان گردید. این گروه، علاوه

بر سخنرانی، روشهای تبلیغاتی مؤثر دیگری را به شرح زیر، به کار می بردند.

- انتشار تصاویر خشن و ترسناک از پاپ و معرفی او به عنوان دجال و ضدّ مسیح.
- طرح شعارهای تند بر ضدّ پاپ و اینکه چرا اموال مردم آلمان را اخاذی می کند و به دربار خویش در ایتالیا منتقل می کند؟
- استفاده از سروده های اعتراضی و انقلابی علیه پاپ.
- بهره برداری از موسیقی در تبلیغ عقائد لوتر و نهضت پروتستانتیسم.

2. منبع قدرت سخت، که عبارت بود از پشتیبانی امیران قدرتمند و حاکمان محلی ایالت های آلمان. این منبع، تأمین کننده سپاهیان و جنگاورانی بود که برای نبردهای مسلحانه، در جهت دفاع از پیروان لوتر و کسب پیروزی در میدان جنگ، مورد نیاز بودند.

آغاز پیروزی نهضت لوتر

بزرگترین قدرتی که می توانست در کشور آلمان، نهضت لوتر را مهار کند، شارل پنجم (به آلمانی: کارل پنجم) بود که به عنوان امپراتور مقدّس روم، بر چند کشور اروپایی از جمله کشور آلمان، حکمرانی داشت، و در صدد بود تا با لوتر و هواداران او برخورد کند.

اما حاکم قدرتمند مذکور، در این برهه از تاریخ، با مشکلات بسیار بزرگتری به شرح زیر، روبرو گردید:

- نبرد با فرانسوای اوّل پادشاه فرانسه بر سر تسلط بر سرزمین های ایتالیا و شمال اسپانیا.
- مقابله با لشکر امپراتوری عثمانی به رهبری سلطان سلیمان در منطقه بالکان که در سرزمین هایی مانند مجارستان و اتریش، در حال پیشروی بود. در آن زمان،

اتریش نیز، بخشی از قلمرو شارل پنجم و خاندان او به شمار می‌رفت.

- درگیری با امیران و فرمانروایان محلی در آلمان که بر خودمختاری و استقلال قلمروهای خود در برابر امپراتور یادشده، اصرار می‌ورزیدند.

- خطر روز افزون نیروهای مسلمان مقیم شمال آفریقا که تهدیدی بالقوه برای جنوب اسپانیا محسوب می‌شدند. اسپانیا نیز در آن زمان، بخشی از قلمرو شارل پنجم بود.

- درگیری با پاپ کلمنت هفتم که در سال 1523 میلادی به این مقام رسید. این پاپ که شارل پنجم را رقیب خود در سلطه بر ایالت های شبه جزیره ایتالیا می‌دانست، به هنگام بروز جنگ میان فرانسه به رهبری فرانسوای اوّل و امپراتوری مقدّس روم به زعامت شارل پنجم در سال 1527 میلادی، از پادشاه فرانسه

حمایت کرد. این رفتار خصمانه، امپراتور شارل پنجم را نسبت به دستگاه پاپ، آزرده کرد و او را در برابر رهبر کلیسای کاتولیک قرار داد.

مجموعه این عوامل، همه توان شارل پنجم را به خود معطوف نمود و او را از پرداختن به نهضت لوتر، باز داشت.

از اینرو، فرصت مناسب برای لوتر و پیروان او در نهضت پروتستانتیسم برای گسترش قلمرو و نیل به پیروزی، فراهم گشت.

نخستین پیروزی چشمگیر لوتر و همفکرانش، در شهر نورنبرگ (Nürnberg) در ایالت بایرن در جنوب کشور آلمان، در سال 1525 میلادی به وقوع پیوست.

اعضاء شورای شهر آن دیار به رهبری لازاروس اسپنگلر (Lazarus Spengler) به حمایت از لوتر برخاستند و

نظام کلیسای آن شهر را بر اساس آموزه های وی اصلاح کردند.

پیشرفت های لازاروس اشپنگلر به عنوان اصلاح طلب دینی در شهر نورنبرگ، پاپ کلیسای کاتولیک را وادار کرد تا وی را تکفیر کند.

شارل پنجم ، پس از سال 1529 توانست در مقابل حملات سپاهیان فرانسه به اتریش مقاومت کند و آنان را به عقب نشینی وادار نماید. بنا بر این، وی دوباره به فکر مهار کردن نهضت لوتر در کشور آلمان افتاد.

او در سال 1530 میلادی به مارتین لوتر و پیروان او در ایالت هایی که به نهضت او پیوسته بودند اولتیماتوم داد که باید تا روز پانزدهم آوریل سال 1531 میلادی به نهضت خود خاتمه دهند و آئین کلیسای کاتولیک را بپذیرند.

امیران و حاکمان برخی از ایالت های آلمان که به کیش لوتر گراییده، و حمایت از نهضت وی را بر عهده گرفته بودند، احساس خطر کردند. زیرا می دانستند که پس از فرا رسیدن ضرب الأجل امپراتور، در برابر نبردی بزرگ، قرار خواهند گرفت.

از اینرو، اعضاء شورای یازده شهر مستقل و هشت تن از امیران ایالت های خودمختار آلمان، یک پیمان نامه دفاعی را در منطقه شمالکالدن (Schmalkalden)، امضاء کردند.

بر اساس این معاهده، حمله به یکی از این ایالت ها و شهرها، در حکم هجوم به همه آن ها تلقی می شد، و همه نیروهای موجود در آن ایالت ها موظف بودند تا به دفاع از یکدیگر برخیزند.

نظام کلیساهای لوتری

مهمترین عقائد مارتین لوتر در اصلاحات مذهبی، عبارت بودند از:

- کنار گذاشتن مراسم و شعائر مذهب کاتولیک، بجز مراسم عشاء ربّانی و غسل تعمید.
- حذف اعتقاد و احترام به آثار و بقایای قدّيسان.
- حذف شعائر تدهین و تبرک و اعتراف به گناه.
- اعتقاد به تعالی معنوی از طریق ایمان به عدالت مسیح، نه فقط عمل صالح.
- اهتمام به کتاب انجیل به عنوان طریق رستگاری، و اعتقاد به اینکه حجّیت انجیل، مبتنی بر سنّت ها و فرامین پاپ ها و کلیسای کاتولیک نیست.
- مخالفت با لزوم مجرّد ماندن کشیش ها، و صدور اجازه برای ازدواج آن ها.

لوتر نیز که از کشیشان و راهبان پیشین بود، در سال 1525 میلادی با راهبه ای به نام کاترینا (Katharina)، ازدواج کرد.

- حذف رتبه بندی کشیش ها و اسقف ها و کنار گذاشتن نظام روحانیت کلیسای کاتولیک. لوتر بر آن بود که هر فرد مسیحی که انجیل را بخواند و از آن پیروی کند، کشیش خود و دیگران خواهد بود.
- حذف نظارت و دخالت پاپ و کلیسای کاتولیک در امور کلیساهای تحت کنترل پروتستان ها.

از آنجا که سیطره پاپ اعظم کلیسای کاتولیک بر کلیساهای یادشده لغو گردید، لوتر از حاکم هر ایالت خواست تا اداره شئون کلیساهای منطقه خود را بر عهده بگیرد و مقامات دینی را منصوب نماید.

از اینرو، فرمانروایان محلی و اشراف حاکم در هر منطقه، به جای پاپ، مدیریت امور کلیساها و تعیین مقامات مذهبی را نیز، بدست گرفتند.

این امر، یکی از تحولات مهم در تاریخ مسیحیت قلمداد می گردد. زیرا از آن پس، کلیساهای تحت سیطره پیروان لوتر، به عنوان مؤسساتی وابسته به حکومت ها و امرای ایالت ها درآمدند و دست پاپ و رهبران ارشد دینی از اداره شئون آنها کوتاه گردید.

مرگ مارتین لوتر

سرانجام، لوتر پس از عمری مبارزه با پاپ و کلیسای کاتولیک و ایجاد نهضتی نیرومند در جهت اصلاحات دینی، در سال 1546 میلادی درگذشت.

جنگ های مذهبی در آلمان

نهضت پروتستانتیسم ، پس از مرگ مارتین لوتر نیز، گسترش یافت. از اینرو در سال 1546 میلادی، شارل پنجم (امپراتور مقدّس روم) بر آن شد تا با توسّل به نیروی نظامی، پیروان آن نهضت را از میان بردارد.

وی با اعزام لشکری بزرگ از جنگجویان اسپانیا، هلند، ایتالیا، و مناطقی از آلمان، به سوی منطقه موهلبرگ (Mühlberg) در نواحی مرکزی آلمان، پیروان لوتر را در هم شکست.

آغاز جنگ نظامی، زنگ خطر را برای امیران و حاکمان ایالت هایی که به نهضت لوتری پیوسته بودند به صدا درآورد.

امیران ایالت های خودمختار آلمان و فرمانروایان محلی، به دو اقدام فوری برای دفاع از خود در برابر ارتش

بزرگ شارل پنجم، مبادرت ورزیدند:

الف. این سردمداران که همگی به نهضت پروتستانتیسم پیوسته بودند، به تقویت پیمان نامه شمالکالدن پرداختند و نیروهای جنگاور خود را بر اساس آن معاهده نظامی، بسیج کردند و متحد ساختند.

ب. امیران یادشده که مجموعه نیروهای نظامی خود را در برابر ارتش چند ملیتی و قدرتمند امپراتور شارل پنجم، آسیب پذیر می دانستند، برای جبران این امر، به سوی رقیبان قدرتمند شارل پنجم، مانند پادشاه فرانسه در آن دوران به نام هانری دوم و غیر او روی آوردند و آنان را به یاری خود فرا خواندند.

آتش جنگ میان ارتش شارل پنجم و پیروان مذهب پروتستانتیسم، مجدداً در سال 1552 میلادی، شعله ور گردید.

اما در این نبرد، سپاه بزرگ امپراتوری مقدس روم نتوانست بر پیروان لوتر به پیروزی مهمی دست یابد. شارل پنجم که توان ادامه مبارزه را برای سرکوب نهضت لوتری در خود نمی دید، قرار داد آتش بس و آغاز مذاکره را برای رسیدن به توافق از طریق سیاسی پذیرفت.

سرانجام، مجمعی از بزرگان آلمان از دو طرف نزاع، در سال 1555 میلادی در شهر آوگسبورگ (Augsburg)، به منظور ایجاد صلح میان ایالت های طرفدار نهضت لوتری و سایر ایالت ها که از امپراتور و یا کلیسای کاتولیک حمایت می کردند، تشکیل گردید.

در این نشست تاریخی، موارد یادشده در زیر، به تصویب رسید:

- انشعاب آئین مسیحیت به دو مذهب رسمی کاتولیک و پروتستانتیسم، مورد پذیرش قرار گرفت.
- توقف جنگ و برقراری صلح میان طرفین نبرد، به تصویب رسید.
- آزادی امیران و رؤسای دولت های محلی در آلمان در جهت اختیار هر یک از دو مذهب کاتولیک یا پروتستانتیسم، مورد توافق قرار گرفت.
- تساوی کشیش های هر دو مذهب یادشده، در حقوق و امتیازات، پذیرفته شد.

این معاهده که به عنوان صلحنامه آوگسبورگ شناخته می شود، به جنگ های مذهبی که از سال 1546 تا سال 1555 میلادی در کشور آلمان ادامه داشت، پایان داد، و مذهب پروتستانتیسم را که مورد نظر پیروان مارتین لوتر بود، رسمیت بخشید.

گسترش پروتستانتیسم در اروپا

اندیشه های مارتین لوتر و پیروان پر جنب و جوش نهضت وی، به سرعت در سرزمین های دیگر اروپا انتشار یافت.

از سوی دیگر، دیدگاه لوتر مبنی بر اینکه کلیساهای هر ایالت و هر کشور باید از کنترل پاپ که در شهر رُم مستقر بود خارج شود و به دست حاکمان و دولت های آن مناطق سپرده شود، مورد خوشنودی فرمانروایان کشورهای دیگر قرار گرفت. پادشاهان و رؤسای دولتها، این امر را برای تحکیم اقتدار خود و تسلط بر تشکیلات مذهبی کشور خویش، و رهایی از دخالت های گاه و بیگاه پاپ ها در امور ممالک خودشان، بسیار مناسب می دیدند.

پروتستانتیسم در سوئد

همزمان با نهضت اصلاح طلبانه لوتری در کشور آلمان، سردمداران برخی از کشورهای دیگر اروپا نیز، اندیشه حمایت از آن نهضت را در سر پروراندند.

پادشاه سوئد به نام گوستاف واسا (Gustav Vasa) که از سال 1523 تا سال 1560 میلادی بر آن سرزمین حکومت کرد، در صدد برآمد تا مذهب پروتستانتیسم را در آن کشور، رواج دهد.

در این راستا، اندیشمند اصلاح طلب سوئدی به نام اولوس پتری (Olaus Petri) متولد سال 1493 و متوفای سال 1552 میلادی که از دانش آموختگان دانشگاه لایپزیگ و دانشگاه ویتنبرگ آلمان بود و تحت تأثیر افکار و آراء مارتین لوتر قرار داشت، نقش مهمی را در انتشار نهضت لوتری در سوئد ایفا نمود.

وی ، برخی از رساله های لوتر، و همچنین کتاب انجیل را در سال 1526 میلادی به زبان سوئدی ترجمه کرد و منتشر ساخت.

حرکت اصلاح طلبان مذهبی و پیروان نهضت لوتری تا سال 1530 میلادی ادامه یافت و سرانجام، زمام امور کلیسای رسمی سوئد از دست پاپ کاتولیک خارج شد و مذهب پروتستانتیسم به عنوان مذهب رسمی در آن سرزمین، گسترش یافت.

پروتستانتیسم در دانمارک

همزمان با گسترش نهضت لوتری در مناطق شلسویگ-هولشتاین (Schleswig-Holstein) در شمال کشور امروزی آلمان، کشور دانمارک نیز، در معرض انتشار پروتستانتیسم قرار گرفت.

هنگامی که فردریک اول (Frederik 1) در سال 1523 میلادی به فرمانروایی دانمارک رسید، زمینه را برای ترویج نهضت لوتری در آن کشور فراهم ساخت.

از اینرو، مذهب پروتستانتیسم در سال 1536 میلادی، به عنوان مذهب رسمی کشور دانمارک معرفی شد.

زمام امور کلیساها در این سال از دست مقامات کلیسای کاتولیک خارج شد و بدست پادشاه افتاد و کشیش ها و اسقف های کاتولیک که به مخالفت برخاستند، به زندان افتادند.

یکی از اساتید دانشگاه ویتنبرگ و اندیشمندان اصلاح طلب دینی و طرفداران مذهب پروتستانتیسم به نام یوهان بوگنهاگن (Johannes Bugenhagen) متولد سال 1485 و متوفای سال 1585 میلادی، نقش برجسته ای را در انتشار نهضت لوتری در دانمارک ایفا نمود.

پروتستانتیسم در نروژ

در زمان حکومت کریستیان سوم (Christian 3)، که از سال 1534 تا سال 1559 میلادی فرمانروایی کرد و بر هر دو کشور نروژ و دانمارک پادشاهی داشت، مذهب پروتستانتیسم به عنوان آئین رسمی نروژ، تعیین گردید.

بر اساس شواهد تاریخی، این فرمانروا در دوران شاهزادگی، تحت تاثیر افکار معلّم خود به نام وُلْفگانگ قرار داشت که از هواداران نهضت لوتری بود.

پروتستانتیسم در انگلستان

جنگ داخلی انگلستان موسوم به جنگ گُل ها از سال 1455 میلادی میان طایفه لَنگستر (Lancaster) و سایر هم پیمان های آنان با نشان گل رُز سرخ از

یکسو، و خاندان یورک (York) و هم پیمان های ایشان با نشان گل رُز سفید از سوی دیگر، به مدّت بیش از سی سال ادامه یافت.

سرانجام ، طایفه لنکستر به رهبری هنری تودور (Henry Tudor) بر خاندان یورک به رهبری ریچارد سوم (Richard III) پیروز گردید .

هنری تودور که بنام هنری هفتم (Henry VII) نامیده شد، در سال 1485 میلادی، خود را پادشاه جدید انگلستان نامید .

هنری هفتم که از خاندان لنکستر بود، برای ایجاد اتّحاد میان دو خاندان قدرتمند انگلستان، با الیزابت دختر ادوارد چهارم که از خاندان یورک بود، ازدواج کرد .

جنگ گل ها، در سال 1487 میلادی، به پایان رسید.

پس از این نبردهای طولانی و خونین میان خاندان های اشراف در انگلستان، طبقه بارون ها به شدت در هم شکسته شدند. تضعیف این طبقه که در اواخر قرون وسطی در برابر قدرت پادشاه به مبارزه می پرداختند، این فرصت را برای هنری تودور فراهم ساخت تا به تقویت دولت مرکزی پادشاهی بپردازد. سیاست های حساب شده این فرمانروا که نخستین پادشاه از خاندان "تودور" بود موجب آرامش و امنیت در انگلستان و تقویت دولت مرکزی وی گردید. برخی از اقدام های اساسی وی، بدین شرح بودند:

الف. هنری هفتم تلاش کرد تا از بروز جنگ با دیگر کشورها بپرهیزد و مسیر حل اختلافات از طریق دیپلماسی را پیشه سازد.

ب. وی به تقویت نظام بازرگانی در سطح داخلی و خارجی همّت گماشت و صنایع کشور را مورد اهتمام قرار داد.

ج. او ترتیبی اتخاذ کرد تا در هزینه ها و مخارج دولتی صرفه جویی شود، و بر درآمدهای حکومت مرکزی از منابع مناسب مانند زمین های تحت تصرّف پادشاه و عوارض گمرکی و مالیات های معتدل، افزوده گردد.

د. این پادشاه در جهت تدوین نظام مالیاتی به نحوی رفتار کرد که مالیات بر درآمد اشراف و زمینداران به صورت معقول و ملایم وضع شود. تا از یکسو، بر درآمد حکومت افزوده شود و از سوی دیگر، از ناخوشنودی آنان پرهیزد.

ه. وی در صدد برآمد تا نیروها مسلّحی که تحت فرمان خوانین و قدرت های محلی بودند را لغو کند و از آنان

بخواهد تا به هنگام جنگ با دشمن خارجی، افراد تحت امر خود را به عنوان سربازان حکومت در اختیار پادشاه قرار دهند، و پس از اتمام جنگ، آنان به زندگی طبیعی خود بازگردند.

و. او سعی کرد اتحاد میان خاندان های اشراف را تقویت کند و از ایجاد جنگ های مجدد میان آنها پیشگیری نماید.

ز. وی به منظور جلوگیری از تخلفات و سوء استفاده بارون ها، شامل اشراف و زمینداران بزرگ و صاحب منصبان، دستور داد تا یک محکمه عالی به نام دادگاه تالار ستاره (Star Chamber) تشکیل گردد تا قُضات بتوانند با قاطعیّت، حکم لازم را صادر نمایند و حتی برای اعتراف گرفتن از متّهمان یادشده، آنان را شکنجه کنند.

بنا بر این، در زمان هنری هفتم، نوعی آرامش در میان مردم برقرار بود.

پس از مرگ این پادشاه در سال 1509 میلادی، فرزندش به نام هنری هشتم، زمام امور کشور را در دست گرفت و تا سال 1547 میلادی حکومت کرد.

در زمان فرمانروایی این پادشاه، عقائد و اندیشه های لوتری، از سال 1520 میلادی در محافل روشنفکران و انسان گرایان مقیم انگلستان، مطرح گردیده و مورد بحث قرار گرفتند.

گرچه پادشاهان انگلستان از دخالت های پاپ در امور کلیسای آن کشور، خوشنود نبودند و در صدد استقلال کلیسای انگلستان از دستگاه پاپ اعظم کلیسای کاتولیک برآمده بودند، اما برای گشودن راه در پیش روی مذهب پروتستانتیسم به عنوان مذهب رسمی کشور، تأمل می کردند. گرایش های ناهمگون

سردمداران انگلستان که بعضی موافق و برخی مخالف کنار زدن مذهب کاتولیک بودند، طریق گسترش و رسمیت دادن به پروتستانتیسم و کنار زدن مذهب کاتولیک را ناهموار ساخته بود.

در عین حال، در زمان حکومت هنری هشتم که از سال 1509 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه انگلستان حکومت کرد، تنش‌ها میان پادشاه و پاپ کلیسای کاتولیک به نام کلیمنت هفتم (Clement VII) افزایش یافت.

این امر، پادشاه انگلستان را به استقلال و جداسازی اداره امور کلیسای آن کشور از سیطره پاپ کاتولیک وادار ساخت.

علت موضع‌گیری این پادشاه بر علیه پاپ این بود که او می‌خواست همسر خود را به نام کاترین آراگون (Catherine of Aragon) طلاق دهد و با زنی به نام

آن بولین (Anne Boleyn) ازدواج کند. برای طلاق همسر نخستین خود از نظر دینی، نیازمند موافقت پاپ کلمنت هفتم بود. اما پاپ اعظم، با طلاق وی موافقت نمی کرد. پادشاه به خشم آمد و از پارلمان خواست تا سلطه پاپ در امور دینی انگلستان و کلیسای این کشور را لغو کند و به جای آن، ریاست کلیسا را به پادشاه، و اختیارات تامّ صدور احکام دینی مسیحی را به اسقف اعظم انگلستان که توسط پادشاه این کشور منصوب می شود بدهد. پارلمان انگلستان موافقت خود را با خواسته پادشاه اعلام نمود.

از اینرو، اسقف اعظم انگلستان به نام تامس کرانمر (Thomas Cranmer) حکم طلاق میان هنری هشتم و کاترین آراگون را صادر کرد.

از آن پس، هرگونه نفوذ و سیطره پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در امور مذهبی و کلیساهای انگلستان حذف

گردید، و ریاست کلیسا و حق تعیین مقامات مذهبی این کشور، به پادشاه واگذار شد. به دنبال این تصمیم، پادشاه به یکی از اصلاح طلبان طرفدار نهضت لوتری به نام تامس کرامول (Thomas Cromwell) مأموریت داد تا همه صومعه های کاتولیک ها را تعطیل کند.

از اینرو، در سال 1536 میلادی حدود چهارصد صومعه متعلق به کاتولیک ها بسته شدند و املاک و اموال آنها به خزانه پادشاه، منتقل گردید.

تامس مور (Thomas More) به عنوان یکی از اندیشمندان و سیاستمداران انسان گرا که قبلا به عنوان صدر اعظم به پادشاه انگلستان خدمت کرده بود، حذف مرجعیّت دینی پاپ و متلاشی کردن کلیسای کاتولیک را بدان صورت پذیرفت. بنا بر این، به فرمان

پادشاه، این اندیشمند برجسته را در سال 1535 میلادی به اعدام محکوم کردند و گردن او را زدند.

گرچه بسیاری از نخبگان آن کشور مانند تامس کرانمر که اسقف اعظم منصوب پادشاه بود، خواستار اصلاحات دینی بیشتری بودند، با این حال، هنری هشتم از پذیرش شیوه های پروتستانتیسم و تغییر در مراسم و شعائر مذهبی کاتولیک، خودداری کرد.

علاوه بر این، هنری هشتم در سال 1539 میلادی با هماهنگی پارلمان دستور داد تا به منظور مبارزه با نهضت لوتری و مذهب پروتستانتیسم، یک قانونی شش ماده ای تدوین گردد که به موجب آن، شعائر و مناسبت های مذهبی و قوانین حاکم بر کشیش ها مانند خودداری روحانیان مسیحی از ازدواج، باید بر اساس مذهب کاتولیک باشد.

همچنین، در زمان حکومت هنری هشتم، یکی از متفکران اصلاح طلب که تحت تاثیر اندیشه های مارتین لوتر قرار داشت به نام "تامس کرامول" با سعایت محافظه کاران مخالف، در سال 1540 میلادی دستگیر و اعدام شد. این در حالی است که اصلاح طلب مذکور، سال ها به عنوان یکی از کارگزاران هنری هشتم، در جهت تحکیم قدرت پادشاه و تضعیف قدرت پاپ، تلاش کرده بود.

هنری هشتم از یکسو، تسلط پاپ و کلیسای کاتولیک را بر امور مذهبی انگلستان حذف کرد و اندیشمند انسان گرایی مانند تامس مور را که طرفدار حفظ حرمت دینی پاپ بود اعدام نمود. از سوی دیگر، اجرای شعائر و مراسم دینی پروتستانتیسم را ممنوع کرد و متفکر اصلاح طلبی مانند تامس کرامول را که حامی نهضت لوتری بود، به جوخه اعدام سپرد.

گویا هنری هشتم، از مجموعه عقائد و افکار لوتر، تنها حذف سیطره پاپ و تثبیت تسلط پادشاه بر تشکیلات کلیسای کشور را پسندیده بود.

هنری هشتم در سال 1547 میلادی درگذشت و فرزندش به نام ادوارد ششم متولد 1537 میلادی، در سنّ حدود ده سالگی به جای او نشست و تا سال 1553 میلادی به مدّت حدود شش سال حکومت کرد.

از آنجا که دوران حکومت ادوارد ششم در زمان کودکی و نوجوانی او بود، اداره امور کلان کشور بر عهده پارلمان قرار گرفت که هواداران مذهب پروتستانتیسم در آن حضور داشتند.

بنا بر این، مذهب پروتستانتیسم در این دوره از تاریخ انگلستان، با حمایت اسقف اعظم به نام تامس کرَنمر (Thomas Cranmer) که تمایلات اصلاح طلبانه داشت، رواج یافت. بنا بر این، ازدواج کشیش ها آزاد

شد، و مراسم و شعائر عبادی نیز، مطابق دیدگاه نهضت لوتری به جا آورده می شد.

یکی از اصلاح طلبان دینی و یاران مارتین لوتر به نام مارتین بوتسر (به آلمانی: Martin Butzer) یا مارتین بوسر (به انگلیسی: Martin Bucer) که مورد تکفیر ارباب کلیسای کاتولیک قرار گرفته بود، در سال 1549 میلادی به انگلستان مهاجرت کرد، و با تدریس در کمبریج و انتشار کتابهای خود، به تبلیغ مذهب پروتستانتیسم پرداخت.

پس از مرگ ادوارد ششم در سال 1553 میلادی، ماری اول، (Mary I) دختر هنری هشتم از همسر اولش (کاترین آراگون)، به عنوان ملکه انگلستان معرفی شد. وی که طرفدار مذهب کاتولیک بود، رقیب خود را در امر سلطنت به نام جین گری (Jane Grey) که دختری

شانزده ساله و هوادار مذهب پروتستانتیسم بود
اعدام کرد.

این ملکه، آئین کاتولیک را مجدداً به عنوان مذهب
رسمی انگلستان معرفی کرد و تسلط پاپ را بر کلیسای
انگلستان باز گرداند و صدها تن از پیروان مذهب
پروتستانتیسم را در آتش سوزاند.

قتل عام پیروان نهضت لوتری توسط ملکه مذکور،
آتش خشم مردم را شعله ور ساخت و موجب گرایش
تعداد بیشتری از شهروندان انگلستان به آئین
پروتستانتیسم گردید.

پس از مرگ وی، الیزابت اوّل (Elizabeth I) دختر دیگر
هنری هشتم از همسر دوم او (آن بولین)، در سال 1558
میلادی به عنوان ملکه جدید انگلستان تعیین شد و تا
سال 1603 میلادی حکومت کرد.

شیوه حکومت وی در برخورد با پیروان مذهب پروتستانتیسم، به صورت محتاطانه و توأم با اعتدال بود.

در زمان فرمانروایی ملکه الیزابت اول، کلیسای پروتستانتیسم به صورت رسمی در انگلستان بنیانگذاری شد. زعامت عالییه این کلیسا، بر عهد ملکه قرار داشت.

پروتستانتیسم در سوئیس

گرچه کشور سوئیس در سال 1291 میلادی تاسیس گردیده بود ولی در دوران رنسانس، به عنوان بخشی از امپراتوری آلمان بود که به عنوان امپراتوری مقدّس روم شناخته می شد.

سوئیس پس از بدست آوردن استقلال خود از امپراتوری مقدّس روم در 22 سپتامبر سال 1499

میلادی، خاستگاه برخی از جنبش های اصلاح طلبانه دینی، در پی نهضت پروتستانتیسم لوتری گردید.

این حرکت های اصلاحی عبارت بودند از:

- نهضت تسوینگی
- حرکت آناباپتیسم

نهضت تسوینگی

هولدریش تسوینگی (Huldrych Zwingli) [یا زوینگی] متولد سال 1484 و متوفای سال 1531 میلادی، از جمله اصلاح طلبان مذهبی و رهبران مذهب پروتستانتیسم در کشور سوئیس بوده است.

وی که معاصر با مارتین لوتر بود، کار خود را به عنوان کشیش یک روستا در کشور سوئیس در سال 1506 میلادی آغاز کرد. سپس به عنوان کشیش کلیسای جامع شهر زوریخ، منصوب گردید. وی پس از آشنایی با افکار و عقائد

لوتر، به ترویج اصلاحات مذهبی روی آورد و در تبلیغات دینی خود، بر موارد یادشده در زیر، تاکید کرد:

- مبارزه بر ضدّ مغفرت فروشی توسط پاپ.
- اهتمام به قرائت انجیل.
- انتقاد از تجرد کشیش ها.
- انتقاد از رهبانیت.
- حذف تصاویر و نقش های مورد نظر کاتولیک ها از کلیساها.
- حذف بقایا و آثار قدّيسان.
- اهتمام به مراسم دینی به شیوه پروتستانتیسم مانند تشکیل مجالس قرائت کتاب مقدس و دعا و سخنرانی.
- پیروان این مکتب، موسیقی را از مراسم مذهبی خود حذف کردند.

تسوینگلی، حرکت اصلاحی خود را از سال 1518 میلادی در شهر زوریخ آغاز نمود ولی اندیشه های وی از سال 1528 میلادی، در شهرهای دیگر سوئیس، منتشر گردید.

بیان اندیشه های اصلاحی و اعتراضی این رهبر مذهبی، موجب تشنج و تعارض آراء میان پیروان مکتب پروتستانتیسم و پیروان مذهب کاتولیک گردید. از اینرو، شورای شهر زوریخ در سال 1523 میلادی، بر آن شد تا اجلاسی ویژه برای بحث پیرامون اعتقادات پیروان تسوینگلی از یکسو، و هواداران مذهب کاتولیک از سوی دیگر، تشکیل دهد تا طرفین بحث، بتوانند آزادانه به دفاع از عقیده خود پردازند.

شورای شهر زوریخ در سال 1525 میلادی، مذهب پروتستانتیسم مورد نظر تسوینگلی و پیروانش را به

عنوان یک کلیسای رسمی در برابر کلیسای کاتولیک،
اعلام کرد.

گسترش آئین پروتستانتیسم در سوئیس به رهبری
تسوینگلی، آتش خشم کاتولیک ها را بر افروخت و بر
طبل جنگ مذهبی در سال 1531 میلادی نواخت.

نبرد میان پیروان پروتستانتیسم و کاتولیک ها، به
شکست گروه اول انجامید و تسوینگلی هم کشته شد.

پس از وی، هاینریش بولینگر (Heinrich Bullinger) متولد
سال 1504 و متوفای سال 1575 میلادی، پرچم
نهضت اصلاح طلبان را در شهر زوریخ، بر دوش گرفت.

در آن دوران، آئین پروتستانتیسم در ایالت های برن
(Bern)، زوریخ (Zürich)، بازل (Basel) و شافهاوزن
(Schaffhausen)، به عنوان مذهب رسمی، شناخته

می شد.

حرکت آنا‌بپتیس‌م

جنبش آنا‌بپتیس‌م (Anabaptism) یک نهضت بنیادگرا در اروپا بود که منشأ پیدایش فرقه‌های دیگری مانند مَنونایت، هاترایت، و آمیش، قلمداد می‌گردد.

رهبری این گروه در کشور سوئیس که خود را به عنوان "برادران سوئیسی" (به آلمانی: Schweizer Brüder) می‌نامیدند، بر عهده فیلیکس مانز (Felix Manz) و کُنراد گرِبِل (به آلمانی: Konrad Grebel) و یورگ یاکوب (Jörg Jacob) قرار داشت.

پیروان این جنبش، بسیاری از عقائد مذهب کاتولیک و رویکردهای مذهب پروتستانتیسم را نفی می‌کردند و در برابر هر دو گروه، موضعگیری داشتند.

این گروه که از سال 1525 میلادی از جنبش تسوینگی که رهبر مذهب پروتستانتیسم در سوئیس بود منشعب

شده بودند، معتقد بودند که نهضت مارتین لوتر در آلمان و جنبش تسوینگی در سوئیس، کار ناتمامی را انجام دادند. زیرا هنگامی که سیطره پاپ را بر زندگی مسیحیان حذف کردند، همزمان، تسلط پادشاهان و امیران و دولت‌ها را بر کلیساها و حیات مسیحیان، پذیرفتند.

رهبران این نهضت معتقد بودند که دولت‌ها هم نباید بر زندگی مسیحیان، تأثیرگذار باشند.

برخی از عقائد این گروه، به این شرح بوده است:

- غسل تعمید نباید در هنگام کودکی افراد انجام شود، بلکه باید به هنگام رسیدن به سن بلوغ افراد، صورت گیرد. بنا بر این، مسیحیان باید به هنگامی که به سن بلوغ می‌رسند، غسل تعمید را به جا آورند.
- بدین جهت، این گروه را به اسم فرقه "بازتعمید" یا "دوباره تعمید" (Anabaptism) نامیده‌اند.

- از آنجا که هر فرد با ایمان می تواند کشیش باشد، هر کلیسایی باید از میان اعضاء خود، مردی را به عنوان روحانی آن کلیسا انتخاب کند.
- همه افراد مؤمن به مسیح با هم برابر هستند و باید با هم زندگی مشترکی داشته باشند.
- مسیحیان باید به راه و رسم معنویت اولیه یاران عیسی مسیح باز گردند و زندگی ساده ای داشته باشند.
- دولت ها نباید در امور دینی مسیحیان و کلیساها دخالت کنند.
- باید مباحث الهیات فلسفی و مکاتب کلامی کنار گذاشته شود و تنها به متن آیات انجیل پرداخته شود.
- مراسم "شام آخر" و عشاء ربّانی، فقط به عنوان سمبل برادری و همدلی است.

برخورد با حرکت آناپتیسم

در پی گسترش جنبش آناپتیسم، پیروان هردو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم، بر ضدّ آن گروه معترض به پا خاستند و از سال 1525 میلادی به اذیت و آزار آنان پرداختند.

در مرحله اول، گروه "برادران سوئیسی" توسط پیروان تسوینگی از شهر زوریخ رانده شدند و از اینرو، به سایر مناطق سوئیس و سرزمین های دیگر مانند اتریش و آلمان مهاجرت کردند.

این گروه در کشورهای دیگر هم مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. به عنوان مثال، مایکل سَتلِر (Michael Sattler)

که یکی از مبلغان جنبش آناپتیسم بود، دستگیر شد و پس از محاکمه ناعادلانه در سال 1527 میلادی، او را مورد شکنجه وحشیانه قرار دادند و به طرز فجیعی

در نزدیک شهر روتنبرگ (Rottenburg) به قتل رساندند. همچنین، پیروان او را کشتند و همسر او را به نام مارگارتا (Margaretha) غرق کردند.

گروهی از پیروان آئین آناباپتیسم به شهرهایی در هلند مانند دِونِتر (Deventer) و ماستریخت (Maastricht) و آمستردام رفتند و از حدود سال 1531 میلادی به تبلیغ آئین خود پرداختند.

مهمترین حادثه برای پیروان آئین آناباپتیسم، از سال 1534 تا سال 1535 میلادی در شهر مونستر (Münster) که در منطقه وستفاليا در کشور آلمان قرار دارد، اتفاق افتاد.

گروهی از پیروان مذهب یادشده به رهبری یان لایدن (Jan van Leiden) و ملخیور هوفمن (Melchior Hofmann) از سال 1534 میلادی کنترل شهر مونستر را در دست گرفتند و در تبلیغات خود مدعی شدند که به آخر

الزمان نزدیک شده اند و باید نیروهای خود را در این شهر، سازماندهی کنند و جهان را تسخیر نمایند و آماده ظهور قریب الوقوع عیسی مسیح (ع) باشند.

آنان نوعی حکومت خودمختار و اشتراکی را در آن شهر بنیان نهادند و مخالفان را از شهر مونستر اخراج کردند و آن شهر را به عنوان "اورشلیم جدید" نامیدند و کتابهای دیگر بجز انجیل را در آتش افکندند.

اما نیروهای جنگاور مخالف از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم با هم متحد شدند و در سال 1535 میلادی بر ضدّ پیروان آناپتیسم به نبرد پرداختند و شهر مونستر را محاصره کردند و پیروان آن آئین را در هم شکستند و رهبران آنان، از جمله یان لایدن را دستگیر کردند و آنان را پس از شکنجه های وحشتناک و بریدن زبان، با خنجرها تفتیده در آتش، به قتل رساندند.

این قتل عام وحشیانه نتوانست آئین آنابپتیسم را محو کند. بلکه مذهب یادشده به نحوی دیگر و با اصلاحاتی درونی، به رهبری کشیش هلندی به نام منو سیمونز (Menno Simons) متولّد سال 1496 و متوفای سال 1561 میلادی ادامه یافت.

پیروان این رهبر جدید آئین آنابپتیسم، به عنوان فرقه "منونایت" (Mennonites) نامیده شده اند.

فرقه منونایت

این طایفه، پیروان آئین معتدل شده آنابپتیسم است که توسط منو سیمونز بنیانگذاری شد و تحت قوانین و مقررات منضبط، توسط پیشگامان دیگری مانند بالتازار هوبمایر (Balthasar Hubmaier) متولّد سال 1480 و متوفای سال 1528 میلادی، و توماس مونترز

(Thomas Muntzer) متولد سال 1489 و متوفای سال 1525 میلادی، گسترش یافت.

این گروه نیز، از الهیات فلسفی فاصله گرفتند و بر قرائت انجیل به صورت ساده، تاکید ورزیدند. همچنین، غسل تعمید را پس از رسیدن به سن بلوغ نه در کودکی، معتبر می دانستند. آنان مانند پیروان مذهب پروتستانتیسم، شعائر دینی کاتولیک ها را بجز عشای ربّانی و غسل تعمید، نفی می کنند. در عین حال، رمزآلود بودن این دو شعیره را هم به این معنا که مجرای نزول فیض الهی برای مؤمنان به مسیح باشند، قبول ندارند. بلکه آنها را به عنوان نشانه گرامیداشت و یاد آوری خاطرات یا دستورات مذهبی می دانند.

در مورد عشای ربّانی نیز، دیدگاه دیگر مسیحیان را قبول ندارند که می گویند: عیسی مسیح در مراسم مذکور، حضوری عینی و فیزیکی در نان و شراب دارد و

و اینکه نان و شراب به جسم و خون مسیح تبدیل می‌شود.

این گروه، مراسم عشای ربّانی را نه به صورت هفتگی، بلکه تنها چهار مرتبه در سال به جا می‌آورند.

فرقه هاترایت

گروه هاترایت (Hutterites) طایفه ای از پیروان آئین اناباپتیسم هستند که بر صلح جویی و ضرورت شیوه زندگانی ساده و بی‌آلایش تاکید می‌کنند. رهبران این فرقه به نوعی اشتراک عامّه مردم در کالاها اعتقاد دارند. همچنین، غسل تعمید را پس از رسیدن به دوران بلوغ، معتبر می‌شمارند.

بنیانگذار این فرقه، یاکوب هاتر (Jakob Hutter) متولّد حدود سال 1500 در ایتالیا و متوفای سال 1536 میلادی بوده است.

وی که تحت تاثیر افکار و اندیشه های آئین اناباپتیسم قرار گرفته بود، به ترویج مکتب یادشده پرداخت و سرانجام پس از تحمل آوارگی خود و پیروانش، در سال 1536 میلادی، به اعدام محکوم گردید و در شهر اینسبروک (Innsbruck) ، در آتش سوزانده شد.

همچنین بنا به سخن پیروان این آئین، تعداد 360 نفر از یاران وی نیز، اعدام شدند.

فرقه آمیش

طایفه آمیش (Amish) نیز، فرقه ای قومی-مذهبی از پیروان سنت گرای آئین اناباپتیسم هستند. این گروه، از فرقه "منونایت" (Mennonites) نشأت گرفته اند.

بنیانگذار این طایفه، یاکوب آمان (Jakob Ammann)، متولد سال 1644 در کشور سوئیس و متوفای حدود سال 1720 میلادی بوده است.

پیروان این فرقه، به صورت سنّتی و به سبک زندگی پیشینیان خود، بدون استفاده از بسیاری از مظاهر تکنولوژی امروزی، به زندگی خویش ادامه می دهند.

اعتقادات آنان، مشابه افکار و عقائد سایر پیروان آئین آناپتیسیم است که قبلاً شرح داده شد.

جنبش کالوینیسم

حرکت کالوینیسم (Calvinism) به عنوان ادامه نهضت اعتراضی مارتین لوتر و شاخه بنیادگرای مذهب پروتستانتیسم به شمار می رود.

بنیانگذار این نهضت، ژان کالوین (Jean Calvin) متولد سال 1509 و متوفای سال 1564 میلادی بوده است.

وی در منطقه نوایون (Noyon) در شمال فرانسه به دنیا آمد. او ابتدا در سال 1523 میلادی در کالج "مارش" (Marche) در شهر پاریس به تحصیل پرداخت، و در سال 1528 میلادی برای ادامه تحصیل در رشته حقوق، به شهر اورلئان (Orléans) رفت.

ژان کالوین در حین مطالعات خود، با مکتب انسانگرایان عصر رنسانس و اندیشه های مارتین لوتر

در زمینه اصلاحات مذهبی آشنا گردید و تحت تأثیر آنها قرار گرفت.

او پس از فارغ التحصیل شدن در رشته حقوق، به آبادی خودش در منطقه نوایون بازگشت و به خاطر ابراز سخنان اصلاح طلبانه مذهبی به نفع پروتستانتیسم، توسط کلیسای کاتولیک آن ناحیه تکفیر شد. وی به شهر پاریس مهاجرت کرد، ولی در آن شهر نیز، با آزار و اذیت از سوی ارباب کلیسا مواجه شد.

از اینرو، کالوین در سال 1535 میلادی، از فرانسه کوچ کرد و به سرزمین سوئیس مهاجرت نمود و در شهر بازل (Basel) مستقر گردید.

او کتاب خود را تحت عنوان مبادی دین مسیحیت (Institutio Christianae Religionis) به زبان لاتین در

سال 1536 میلادی، و به زبان فرانسه در سال 1541، منتشر ساخت.

کالوین در این کتاب، قواعد و مقررات پیشنهادی خود را به منظور تنظیم ساختار کلیساهای پروتستانتیسم، به رشته تحریر در آورده است.

مبانی اعتقادی ژان کالوین

اصول اعتقادی کالوین، بدین شرح بود:

- تعالی روح و تزکیه نفس، از طریق ایمان به عدالت عیسی مسیح، صورت می گیرد.
- تاکید بر قدرت مطلقه و حاکمیت مطلقه خداوند.
- ایمان به حکم ابدی، به معنای تقدیر ازلی و اینکه خداوند در ازل، سرنوشت هر فردی را مقدر نموده است که اهل سعادت باشد یا اهل شقاوت.

کالوین در برابر منتقدانی که این عقیده را غیر عادلانه می دانستند می گفت: هرچه خدا بخواهد همان بهترین عدالت است، و به همین دلیل که آن چیز عین عدالت است، خدا آن را اراده کرده است.

● همه انسان ها، درخور شقاوت و نگون بختی هستند، مگر آنان که خدا بخواهد به خاطر لطفش، آنان را اهل سعادت کند.

● نشانه نیل به سعادت در سه امر است:

1. تصریح به ایمان.
 2. زندگی پاک و الهی.
 3. انجام شعائر مذهبی مانند عشاء ربّانی و غسل تعمید.
- متابعت مردم از فرمانروایان و دولت ها لازم است، گرچه مستبدّ باشند.

- کلیساها به عنوان مؤسساتی الهی و مقدّس ، باید استقلال خود را در انجام شعائر مذهبی داشته باشند و از تاثیر دولت ها، در امان باشند.

مقرّرات ساختار کلیسا

پیروان نهضت پروتستانتیسم، پس از حذف سیطره پاپ

بر کلیساها، طبقات جامعه روحانیت مسیحی و رتبه بندی کشیش ها را نفی کردند، و هر فرد مسیحی را که انجیل را بخواند و به آن عمل کند، شایسته تبلیغ دین و اداره مراسم و شعائر مذهبی در کلیساها دانستند.

اما ژان کالوین، به منظور تنظیم ساختار کلیسا و رتبه بندی مجدّد روحانیان و مبلغان دینی، طرحی را ارائه کرد که مورد استقبال هم کیشان وی قرار گرفت.

دیدگاه های کالوین برای نظام مند کردن تشکیلات کلیسا و مقررات رتبه بندی کارگزاران آن، بدین شرح بود:

- کارگزاران کلیسا به چهار دسته تقسیم می شوند:
 1. کشیش ها
 2. آموزش دهندگان
 3. بزرگان ارشد
 4. شماسان و خدمتگذاران
- وظیفه کشیش ها، اداره مراسم و شعائر مذهبی است.
- مسئولیت آموزش دهندگان، تعلیم اصول و مبانی مسیحیت در جهت حفظ اصالت کتاب مقدس است.
- وظیفه بزرگان ارشد، برقراری نظم و انضباط در جامعه مسیحی است.
- وظیف شماسان و خدمت گزاران کلیسا، رسیدگی به تهیدستان، زنان بی سرپرست، ایتام و نیازمندان است.

● مسئولیت داوری و قضاوت در جامعه بر عهده یک انجمن متشکل از پنج کشیش و دوازده نفر از بزرگان ارشد، قرار دارد. این انجمن، وظیفه دارد بر رفتارهای مردم نظارت داشته باشد و در صورت وقوع خلاف توسط هر فردی، او را مؤاخذه و اصلاح نماید.

انجمن یادشده که در ابتدا قرار بود با رسیدگی به تخلفات مجرمان، به برخوردهای سبک و حدّ اکثر به تکفیر معارضان اکتفا کند، ولی در نهایت، به برخوردهای خشن با متخلفان، مانند شلاق زدن آنان در میادین شهر، و یا اخراج آنان از شهر و آبادی، اقدام می نمود.

گسترش آئین کالوینیسم در اروپا

ژان کالوین در سال 1336 میلادی، طرح و برنامه تشکیلاتی کلیسا پروتستانتیسم را هنگامی که رهبری

کلیسای شهر ژنو در سوئیس را بر عهده داشت،
منتشر ساخت.

شورای شهر ژنو، در سال 1541 میلادی، اصول و
مقررات پیشنهادی او را به صورت رسمی، پذیرفت و به
مورد اجرا گذاشت.

اندیشه های این اصلاح طلب دینی به سرعت در سایر
شهرهای سوئیس انتشار یافت و به کشور فرانسه نیز،
سرایت کرد.

آئین یادشده از سال 1550 میلادی از مرزهای سوئیس
عبور کرد و در کشورهای هلند، بلژیک، مجارستان و
لهستان منتشر گردید. این مکتب، از سال 1553
میلادی به کشور انگلستان وارد شد و از زمان روی کار
آمدن ملکه الیزابت اول در سال 1558 میلادی، رو به
گسترش نهاد.

یکی از حاکمان آلمان به نام فریدیش پارسا (Friedrich der Fromme) که از سال 1559 تا سال 1576 میلادی فرمانروایی داشت، به پیروی از آئین کالوینیسم روی آورد. از اینرو، مکتب یادشده در کشور آلمان نیز، منتشر گردید.

بازسازی کلیسای کاتولیک

کلیسای کاتولیک به رهبری پاپ در قرن شانزدهم میلادی و دوران رنسانس، روزگار فلاکت باری را سپری می کرد. زیرا با انشعاب بزرگ در پیکره آئین مسیحیت در اروپا، مرجعیت پاپ اعظم و پیکره کلیسای کاتولیک، آسیب جدی دیدند و به شدت تضعیف شدند.

کلیسای رسمی انگلستان، از دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک جدا شد و به صورت کلیسای مستقل ملی و تحت امر پادشاه درآمد.

بسیاری از کلیساهای آلمان و دانمارک، سوئد و نروژ نیز، به زیر چتر پروتستانتیسم لوتری رفتند و از کلیسای کاتولیک و نظام پاپی جدا شدند.

همچنین، بسیاری از کلیساهای سوئیس، هلند، بلژیک، مجارستان و لهستان نیز، آئین پروتستانتیسم کالوینی را پذیرفتند و از سیطره پاپ و کلیسای کاتولیک خارج گردیدند.

ارباب کلیسای کاتولیک در صدد برآمدند تا به منظور مقابله با پیشرفت های سریع مذهب پروتستانتیسم، تدابیری بیندیشند و دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک را بازسازی نمایند.

مهمتری اقدام های ارباب کلیسای کاتولیک برای اصلاح و سازماندهی مجدد آن، به شرح زیر بود:

1. تشکیل سازمان تبلیغی - نظامی به منظور جذب پیروان جدید مذهب کاتولیک و به عقب راندن مذهب پروتستانتیسم.

2. احیاء و توسعه نهادهای مروج عرفان و رهبانیت.

ارباب کلیسای کاتولیک می دانستند که یکی از عوامل روگردانی مردم از آن مذهب، غوطه ور شدن پاپ و رهبران آن کلیسا در مظاهر دنیوی و زندگی اشرافی بوده است. از اینرو، به تشکیل و گسترش فرقه های فعال عرفانی که زندگی زاهدانه و معنویت گرایی را در جامعه به نمایش می گذاشتند، اهتمام ورزیدند. علاوه بر فرقه های سابق، مانند دومینیکن و بندیکتی، فرقه های دیگری مانند کارملی (Carmelites) و کاپوسن یا کاپوچین (Capuchin) و تئاتین (Theatines) و اُرسولین (Ursulines) و امثال آنها نیز، به فعالیت هایی مانند دعوت به زندگی فقیرانه و معنویت گرایی و حمایت از نیازمندان، پرداختند.

3. تشکیل گروه های امدادی به منظور رسیدگی به اقشار تهیدست، ایتام و بیماران، به منظور ترویج بُعد عاطفی و انسان دوستانه در آن مذهب.

4. اهتمام به قرائت کتاب مقدس در مراسم مذهبی.

5. تلاش در جهت اصلاح دستگاه آسیب دیده پاپ.
6. سعی در اصلاح کشیش های دنیا طلب و تشویق آنان به بازگشت به معنویت گرایی.
7. تشکیل شورای "ترنت" (Trent) جهت حلّ مسائل اختلافی میان پیروان مذهب کاتولیک و مذهب پروتستانتیسم و تقریب دیدگاه های هر دو گروه.
8. سازماندهی نیروهای مسلح برای مقابله نظامی با پیروان پروتستانتیسم.

سازمان تبلیغی - نظامی "یسوعیان"

این سازمان قدرتمند تبلیغی ، توسط یکی از اشراف کاتولیک اسپانیا به نام ایگناتیوس لویولا (Ignatius of Loyola) متولد سال 1491 و متوفای سال 1556 میلادی تاسیس گردید.

ایگناتیوس، پس از انتشار کتاب "تمرین های معنوی" (Exercitia spiritualia) که حاوی دستورالعمل های دینی و تشکیلاتی بود، گروهی از مسیحیان را برای تبلیغ آئین مسیحیت کاتولیک و نبرد با معارضان آن، به نام انجمن "ژزوئیت" (Jesuits) به معنای جامعه "یسوعی" سازماندهی کرد. این سازمان، متابعت کامل خود از پاپ، و آمادگی خویش را در راه دفاع از مذهب کاتولیک و مبارزه با معارضان آن اعلام نمود.

پاپ پل سوم (Paul III) در سال 1540 میلادی، آن گروه را به عنوان "انجمن عیسی" (به لاتین: Societas Iesu) به رسمیت شناخت.

ایگناتیوس، قبل از آغاز این کار، یک جنگجوی نظامی و از مجروحان جنگی بود. وی، تشکیلات سازمان خود را به صورت یک ستاد تبلیغی- نظامی درآورد و سردارانی را برای فرماندهی نیروهای تبلیغی تحت امر خود

منصوب کرد. اعضاء این سازمان که پس از یک دوره آموزشی گزینش می شدند، مانند سربازان وظیفه باید سوگند یاد می کردند که نسبت به حمایت و اطاعت مطلق از پاپ، وفادار باشند.

این سازمان وفادار به پاپ، در جهت پیشبرد اهداف کلیسای کاتولیک، اقدامات زیر را انجام داد:

الف. اعزام مبلغان فعال و کارآموده به میان جوامع غیر مسیحی در شرق آسیا مانند چین، ژاپن و هندوستان، به منظور گرایش دادن آنان به آئین کاتولیک و گسترش پیروان آن مذهب در سایر مناطق جهان.

ب. تاسیس آموزشگاه های ویژه به منظور تربیت مبلغان و مبارزان بر اساس معیارهای آن سازمان.

ج. نبرد با سردمداران مذهب پروتستانتیسم با انجام شیوه های مختلف مانند جنگ تبلیغاتی روانی، و نبرد نظامی، به منظور شکست دادن آنان و پس گرفتن سرزمین های اروپا از مخالفان آئین کاتولیک.

بازسازی دستگاه پاپ

در نهضت های پروتستانتیسم، رأس حربیه معترضان، به سمت نحوه رهبری کلیسای کاتولیک، یعنی دستگاه پاپ، نشانه رفته بود.

پاپ ها به خاطر غوطه ور شدن در حکومت دنیوی و سیطره بر عوائد مالی ایالت های پاپی، و به دلیل مغفرت فروشی و خویشاوند سالاری و امثال آن، مورد اعتراض شدید رهبران نهضت لوتری و جنبش کالوینی و مانند آنها قرار گرفته بودند.

از اینرو، ارباب کلیسا که به این حقیقت پی برده بودند، در قرن شانزدهم میلادی، رهبری عالی معاصر خود، یعنی پاپ پل سوم را در جهت ایجاد اصلاحات عمیق در دستگاه رهبری کلیسای کاتولیک و فاصله گرفتن از زندگی اشرافی و ترک فساد اداری مانند خویشاوند سالاری، ترغیب نمودند.

پاپ پل سوم که مبتلا به عیوب یادشده بود، پس از آگاهی از خطر بزرگی که موجودیت کلیسای کاتولیک را تهدید می نمود، عاقبت پذیرفت که تغییراتی در نظام پاپی و رهبری کلیسای کاتولیک صورت پذیرد.

در این دوران، کارگزاران اطراف پاپ، به دو دسته تقسیم شده بودند.

دسته اول، کارگزاران اصلاح طلب که خواستار تغییرات جدی در رهبری کلیسای کاتولیک و گفتگو با

رهبران پروتستانتیسم و مصالحه با آنان از طریق توافق بر سر اصول مشترک بودند.

گاسپارو کُنتارینی (Gasparo Contarini) در رأس این گروه اصلاح طلبان قرار داشتند.

دسته دوم، کارگزاران محافظه کار و اصول گرا بودند که بر حفظ وضع موجود تاکید می کردند و با هرگونه مصالحه با رهبران آئین پروتستانتیسم به شدت مخالفت می ورزیدند.

کاردینال جیان پیِترو کارافا (Gian Pietro Carafa)، رهبری این گروه متعصب و اصول گرا را بر عهده داشت. یادآور می شود که این کاردینال در سال 1555 میلادی، به مقام پاپی رسید و به عنوان پاپ پل چهارم نامیده شد.

پاپ پل سوم، به دلیل آگاه شدن از خطرهایی که کلیسای کاتولیک را تهدید می کرد، با کاردینال شدن تعدادی از کارگزاران اصلاح طلب کلیسا مانند گاسپارو گنتارینی موافقت کرد.

اصلاح طلبان کاتولیک به رهبری گنتارینی از سال 1540 میلادی در صدد برآمدند تا با تشکیل اجلاس مشترک با رهبران معتدل پروتستان، به منظور اتحاد مجدد در صفوف مسیحیان، به گفتگو بنشینند.

در این راستا، گنتارینی به نمایندگی از پاپ به همراه برخی از همفکرانش در سال 1541 میلادی به کنفرانس مشترک رهبران مسیحی در شهر رگنسبورگ (Regensburg) در کشور آلمان رفت و بر سر برخی از مبانی مورد اختلاف دو مذهب، با رهبران مذهب پروتستان به توافق رسید.

علاوه بر نمایندگان اصلاح طلب کاتولیک، یوهان اک (Johann Eck) نیز، که از علمای مذهب کاتولیک و مخالفان سرسخت مذهب پروتستان بود، مفاد آن موافقتنامه را در آن زمان تایید کرد.

اما به هنگام بازگشت این هیأت اعزامی از رگنسبورگ به شهر رُم، دیدگاه پاپ نسبت به توافق حاصل شده دگرگون شد و از آن استقبال نکرد. زیرا برخی از کارگزاران محافظه کار دستگاه پاپ، مانند جیان پیتر و کارافا، توافقنامه مذکور را به عنوان عقب نشینی از مواضع اساسی مذهب کاتولیک دانستند و گاسپارو کُنْتارینی و همفکرانش را به سازشکاری در برابر منحرفان، متهم کردند.

بنا بر این، تیم کارگزاران محافظه کار در دستگاه پاپ، توانست تلاش مصلحان میانه رو را که برای بازگرداندن وحدت و یا نزدیک ساختن پیروان دو

مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم می کوشیدند، خنثی کند.

علاوه بر این، پاپ پل سوم، تحت القائنات کاردینال های محافظه کار و اصولگرا، دادگاه های خوفناک تفتیش عقائد را گسترش داد تا به سرکوب اصلاح طلبان و معترضان به مذهب کاتولیک پردازد.

تشکیل شورای "ترنت"

شورای ترنت (Trent)، یک اجلاس سراسری رهبران کلیساهای کاتولیک بود که در شهر ترنتو (Trento) در ایتالیا تشکیل می گردید و مباحث حسّاس و مهمّ را مورد بحث قرار می داد و در نهایت، قطعنامه های نهایی را صادر می نمود.

پاپ پل سوم در سال 1542 میلادی به منظور حل و فصل موارد مورد اختلاف دو مذهب کاتولیک و

پروتستان، دستور داد تا شورای ترنت تشکیل گردد و در این زمینه تصمیم‌گیری نماید.

به دلیل عدم توافق همه اعضاء این شورا که عبارت بودند از کاردینال‌ها، اسقف‌های اعظم و دیگر اسقفها و الهی دانان کاتولیک و رهبران صومعه‌های مسیحی، تشکیل آن شورا تا سال 1545 میلادی به تاخیر افتاد. این اجلاس، بدون حضور رهبران مذهب پروتستانتیسم، برگزار گردید.

پس از برگزاری شورای ترنت، اصرار محافظه‌کاران کاتولیک بر مواضع اصولگرایانه خود در برابر اصلاح‌طلبان کاتولیک، احتمال هرگونه توافق میان رهبران دو مذهب کاتولیک و پروتستان را نقش بر آب کرد.

قطعنامه پایانی اجلاس ترنت در این زمینه که بر حفظ اصول پیشین کلیسای کاتولیک پافشاری می‌کرد، شامل موارد زیر بود:

- کلیسای کاتولیک، تنها مرجع تفسیر کتاب مقدّس است.
- سنّت‌ها و مبانی صادر شده توسط کلیسای کاتولیک، همسنگ با آیات انجیل می‌باشند و هر دو به صورت یکسان، اعتبار دارند.
- اصل مغفرت فروشی به منظور تخفیف گرفتاری مردگان در برزخ، مورد تایید قرار می‌گیرد.
- عمل صالح و ایمان به مسیح، هر دو موجب سعادت هستند.
- حذف شعائر و مناسک مذهب کاتولیک مانند تکریم بقایای قدّیسان و سفرهای زیارتی و تدهین و تبرّک و اعتراف به گناه، پذیرفته نمی‌شود بلکه همه شعائر هفت گانه، اعتبار دارند.
- لزوم مجرّد ماندن کشیش‌ها، مورد تایید قرار می‌گیرد.

بنا بر آنچه بیان شد معلوم می گردد که شورای ترانت در زمینه تقریب مبانی کاتولیک و پروتستانیسم، هیچ دستاوردی نداشت. بلکه زمینه را برای ادامه معارضه جدی میان رهبران دو مذهب، فراهم ساخت.

این موضع گیری های تند و قاطعانه جناح محافظه کار کلیسای کاتولیک، زنگ خطر گسترش جنگ های مذهبی را در سراسر اروپا به صدا درآورد و بر این اساس، امید اصلاح طلبان کاتولیک را برای تقریب دو مذهب و ایجاد تفاهم مسیحیان آن قاره، نقش بر آب ساخت.

جنگ های مذهبی در اروپا

جنگ های مذهبی اروپا به سلسله نبردهای طولانی میان رهبران و پیروان مذاهب مسیحی کاتولیک و پروتستانتیسم (اعمّ از لوتری و کالوینی) و دیگر مذاهب مسیحی مانند آئین آناباپتیسم، اطلاق می شود که به مدّت بیش از یکصد سال، از سال 1531 تا سال 1648 میلادی، در قاره اروپا ادامه داشت.

نخستین جرقه های جنگ مسلحانه میان رهبران مذهب کاتولیک و سردمداران آئین پروتستانتیسم در سال 1531 میلادی در سوئیس، پس از گسترش مذهب پروتستانتیسم به رهبری تسوینگلی، زده شد. در این جنگ مذهبی، لشکر کاتولیک ها که از ایالت های کاتولیکی سوئیس و سرزمین های دیگر آمده بودند، در منطقه کاپل (Kappel) در ایالت زوریخ، بر نیروهای

پروتستان پیروز شد، و تسوینگی که فرماندهی سپاه خود را بر عهده داشت، به همراه صدها تن از یارانش کشته شد.

یادآور می شود در سال 1529 میلادی نیز، لشکر کشی کاتولیک ها در منطقه کاپل انجام گردیده بود که در تاریخ، به عنوان نبرد اول کاپل نامیده می شود، ولی این گردهمایی نیروها در سال 1529 میلادی، بدون درگیری مسلحانه، و تنها با مذاکره و توافق میان دو گروه، به پایان رسید. اما نبرد دوم کاپل که در سال 1531 میلادی به قوع پیوست، به صورت یک جنگ مسلحانه بود و به کشتار پیروان مذهب پروتستانتیسسم انجامید.

جنگ های مذهبی در آلمان

برخی از نخستین جنگ های وحشتناک میان رهبران مذاهب مختلف مسیحی، در سرزمین آلمان به وقوع پیوسته است.

در مرحله اول، نبرد میان نیروهای مشترک دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم از یکسو، و هواداران مذهب آناباپتیسم از سوی دیگر، در شهر مونستر آلمان در سال 1534 میلادی، به وقوع پیوست، و با کشتار دسته جمعی و دهشتناک پیروان مذهب آناباپتیسم، در سال 1535 میلادی خاتمه یافت.

در مرحله بعد، نبرد مذهبی میان سردمداران مذهب کاتولیک از یکسو، و رهبران آئین پروتستانتیسم از سوی دیگر، به وقوع پیوست. این جنگ، با حمله سپاهیان کاتولیک به فرماندهی شارل پنجم به عنوان امپراتور مقدس روم بر ضد پیروان پروتستانتیسم، در منطقه موهلبرگ (Mühlberg) در مناطق مرکزی آلمان، از سال 1546 تا سال 1547 میلادی ادامه داشت، و به شکست نیروهای پروتستان و کشتار گروهی از پیروان آن مذهب انجامید.

چنانکه در مباحث پیشین گذشت، جنگ میان ارتش کاتولیک و سپاهیان پروتستانتیسم، مجدداً در سال 1552 میلادی، از سرگرفته شد. اما در این نبرد، نیروهای متحد پروتستان، توانستند سپاهیان کاتولیک و ارتش امپراتور مقدس روم را متوقف سازند.

جنگ های مذهبی در فرانسه

پادشاهان فرانسه، از سرسخت ترین حامیان مذهب کاتولیک قلمداد می گردیدند. از اینرو، گسترش مذهب پروتستانتیسم (اعم از لوتری ها و کالوینی ها) در سرزمین فرانسه، موجب نگرانی و خشم حاکمان گردید.

فرانسوای اول (François I) که از سال 1515 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه فرانسه بر آن کشور حکومت کرد، از سال 1534 میلادی با پروتستان ها به خاطر انتشار پلاکاردهایی بر ضد کاتولیک ها، به مبارزه

پرداخت. بسیاری از پیروان مذهب پروتستانتیسم به اعدام و تبعید و زندان، محکوم شدند. همچنین، برخی از آبادی های آنان به صورت کامل، ویران شد.

اذیت و آزار پروتستان ها در زمان جانشین این پادشاه، هانری دوم (Henri II) که از سال 1547 میلادی به سلطنت رسید، با شدت بیشتر ادامه یافت.

هنگامی که هانری دوم در سال 1559 درگذشت، فرزند کم سنّ و سال او به نام فرانسوای دوم (François II) در سنّ 15 سالگی به حکومت رسید و پس از مدّت کوتاهی در سال 1560 میلادی درگذشت.

پس از وی فرزند دیگر هانری دوم به نام شارل نهم (Charles IX) در سال 1560 میلادی در سنّ ده سالگی به پادشاهی رسید. وی، فردی سست اراده در امر حکمرانی بود و در تصمیم گیری های کشوری، تحت تاثیر القائنات مادرش کاترین دو مدیچی قرار داشت.

جنگ مذهبی مسلحانه میان لشکریان کاتولیک از یکسو، و نیروهای پروتستان که پیروان مکتب کالوینیسم بودند و در فرانسه به عنوان هوگنو (Huguenot) نامیده می شدند، در زمان حکومت این پادشاه، در سال 1562 میلادی، صورت گرفت.

رهبران مذهب کالوینیسم در زمان حکومت ضعیف این دو پادشاه اخیر فرانسه، فرصت را غنیمت شمرده و تشکیلات خود را تقویت کرده بودند. گرچه پیروان این مذهب در فرانسه حدود یک میلیون نفر بودند و در تقریباً هفت درصد از کل جمعیت آن کشور را در آن زمان تشکیل می دادند، ولی سازماندهی مذهبی آنان در سطوح محلی، استانی و کشوری، بسیار منسجم و منظم بود. جنگجویان این سازمان قدرتمند، سربازانی فداکار و معتقد بودند و تا پای جان، در راه اهداف خود، مبارزه می کردند. بسیاری از شخصیت های

بانفوذ و اشراف فرانسه نیز، به آئین مذکور، گرویده بودند.

از سوی دیگر، رهبران کاتولیک فرانسه که بر پاریس و بخش های شمالی آن کشور تسلط داشتند، با سازماندهی نیروهای خود تحت اشراف پاپ و با حمایت جنگجویان یسوعی که در حکم فدائیان کلیسای کاتولیک بودند، برای جنگی بزرگ با پیروان مذهب رقیب خود، آماده شدند.

آغاز جنگ مذهبی در فرانسه

نبرد میان پیروان دو مذهب یادشده، با حمله سپاهیان کاتولیک که تحت امر فرمانروای دوک نشین گیز (Guise) به نام فرانسیس (Francis) بودند، آغاز گردید.

سپاهیان این فرمانروای متعصب کاتولیک، جامعه پروتستان ها را در منطقه واسی (Wassy) که در شمال شرق فرانسه قرار دارد، در روز اول ماه مارس سال 1562 میلادی، قتل عام کردند.

این کشتار جمعی، احساسات مردم را جریحه دار کرد و موجب ترویج بیشتر مذهب پروتستانتیسم و افزایش پیروان آن در فرانسه شد.

قتل عام دیگر

در سال 1572 میلادی، یک مراسم ازدواج سلطنتی در شهر پاریس برگزار شد. هانری ناواری (Henri de Navarre) که فرمانروای منطقه ناوار (Navarre) در شمال اسپانیا، که پیرو مذهب پروتستانتیسم بود، با مارگاریت (Marguerite) خواهر پادشاه فرانسه که پیرو مذهب کاتولیک بود، ازدواج می کرد.

بنا بر این، هردو گروه کاتولیک ها و پروتستان ها برای شرکت در این مراسم، در شهر پاریس، حضور یافتند.

سردمداران بانفوذ کاتولیک از خاندان گیز که دشمنان سرسخت پروتستان ها بودند، به پادشاه فرانسه (شارل نهم) گفتند که پروتستان ها برای حمله به پادشاه، به پاریس آمده اند.

در نتیجه این توطئه شوم، جنگجویان کاتولیک که از قبل آماده شده بودند، به محل گردهمایی های پروتستان ها هجوم بردند.

در این قتل عام که در ماه اوت سال 1572 میلادی به وقوع پیوست، بیش از سه هزار نفر از پیروان مذهب پروتستانتیسیم در شهر پاریس، کشته شدند.

این کشتار جمعی نیز، باعث نفرت بیشتر عموم مردم فرانسه از پادشاه و خاندان والوآ (Valois) گردید که بر آن کشور حکومت می کردند.

هانری ناواری که پیرو مذهب پروتستان بود، توانست از این معرکه فرار کند و برای اینکه کشته نشود، چنین تظاهر کرد که به آئین کاتولیک بازگشته است.

جنگ و گریز میان کاتولیک ها و پروتستان ها در فرانسه ادامه یافت و سرانجام، هانری ناواری که در باطن، هوادار پروتستانتیسیم بود، ولی در ظاهر، خود را کاتولیک می نامید، در سال 1589 میلادی، با عنوان هانری چهارم، به مقام پادشاهی فرانسه نائل شد، و سلسله پادشاهان والوآ (Valois)، منقرض گردید.

این پادشاه، در سال 1598 میلادی، با صدور فرمان "نانت" (Édit de Nantes)، به جنگ های میان رهبران دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسیم، پایان بخشید.

بر اساس این پیمان، گرچه مذهب کاتولیک به عنوان مذهب رسمی فرانسه شناخته می شد، ولی پیروان مذهب پروتستانتیسم که به عنوان هوگنو (Huguenot) نامیده می شدند، از حقوق و مزایای پیروان آئین کاتولیک، برخوردار شدند.

همچنین، طایفه های هوگنو اجازه داشتند تا شعائر و مراسم خاص مذهبی خود را در مکان هایی که معین شده بود، به جا آورند.

جنگ های مذهبی در هلند

هلند در اواخر قرن شانزدهم میلادی، به سرزمینی شامل هیفده ایالت گفته می شد که امروزه کشورهای هلند، بلژیک و لوگزامبورگ را در بر می گیرند.

از یکسو، این سرزمین، تحت سلطه اسپانیا و خاندان هابسبورگ (Habsburg) که پیروان آئین کاتولیک بودند، قرار داشت.

از سوی دیگر، گروهی از پیروان آئین آناباپتیسم که از حدود سال 1531 میلادی به شهرهایی در هلند مانند دِونِتر (Deventer) و ماستریخت (Maastricht) و آمستردام کوچ کرده بودند، به تبلیغ و گسترش آئین خود مشغول بودند.

همچنین، آئین پروتستانتیسم کالوینی از سال 1550 میلادی از مرزهای سوئیس عبور کرده و در سرزمین هلند، منتشر گردیده بود.

بنا بر این، در اواخر قرن شانزدهم میلادی، مذاهب مختلف مسیحی، اعمّ از کاتولیک، پروتستانتیسم و آناباپتیسم، در آن سرزمین، انتشار یافته بوند.

فلیپه دوم (Felipe II)، پادشاه اسپانیا که از طرفداران سرسخت آئین کاتولیک بود و پروتستان ها را بدعت گذار می دانست، در صدد بر آمد تا پیروان مذهب پروتستانتیسم کالوینی را در هلند، تحت فشار قرار دهد و با گسترش دادگاه تفتیش عقائد، به سرکوب آنان پردازد.

از اینرو، اشراف و دیگر اقشار پروتستان، به رهبری ویلیام ناساو (Willem van Nassau)، اتحادیه ای را به منظور مبارزه با پادشاه اسپانیا، تاسیس کردند.

گروهی از پروتستان های کالوینی که با شعائر مذهبی کاتولیک ها مخالف بودند، با هجوم به کلیساهای کاتولیک، مظاهری را که به عنوان خرافات می دانستند، مانند شمایل های موجود در آن ها و بقایای قدیسان کاتولیک را در هم شکستند.

جنگ مذهبی در زمانی بالا گرفت که فلیپه دوم، یک سپاه مجهّز از ارتش اسپانیا، با ده هزار جنگجوی مسلّح را برای سرکوب پروتستان ها، به هلند اعزام کرد.

این سپاه کاتولیک که فرماندهی آن را فرناندو آلوارز (Fernando Álvarez)، دوک منطقه آلبا، بر عهده داشت، در سال 1567 میلادی، به پیروان آئین پروتستانتیسیم حمله کرد و به کشتار آنان پرداخت.

این فرمانده، به منظور تنبیه اهالی هلند، مالیاتهای سنگینی را وضع کرد و به اعدام و ترور شخصیت های پروتستان، پرداخت.

روش های سخت گیرانه وی موجب شد تا مردم همه ایالت های هلند به خشم آمدند و در سال 1576 میلادی، با پذیرش پیمان نامه ای، تحت فرماندهی رهبر مبارزان، ویلیام ناساو، بر سازگاری کاتولیک ها و

پروتستان‌ها تاکید کردند و با حکومت اسپانیا، به مقابله برخاستند.

پادشاه اسپانیا که از حملات نظامی، به نتیجه مطلوب خود نرسیده بود، فرناندو آلوارز را از فرماندهی سپاه اعزامی به هلند برکنار کرد، و به جای او، دوک منطقه پارما (Parma) را منصوب نمود.

این سردمدار جدید، تلاش کرد تا دوباره با طرح اختلافات مذهبی، میان رهبران کاتولیک‌ها و بزرگان پروتستان‌ها جدایی بیندازد.

کوشش وی به نتیجه رسید و پیروان دو گروه یادشده، با نقض کردن پیمان نامه اتحاد و همزیستی مسالمت آمیز، به دو بخش متضاد، تقسیم شدند.

بر این اساس، در سال 1579 میلادی، ایالت‌های جنوبی هلند با تاسیس اتحادیه آراس (Arras)، به سوی

اسپانیا گرایش پیدا کردند، و هفت ایالت شمالی با تشکیل اتحادیه اوترخت (Utrecht)، خواستار جدایی از اسپانیا شدند.

سرانجام، ایالات هفتگانه شمالی هلند، به صورت یک کشور مستقل، با نام جمهوری هلند، درآمدند.

جنگ های مذهبی در انگلستان

در مباحث پیشین توضیح دادیم که اندیشه های لوتری از سال 1520 میلادی در محافل روشنفکران و انسان گرایان مقیم انگلستان، مورد بحث قرار گرفتند. در زمان حکومت هنری هشتم که از سال 1509 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه انگلستان حکومت کرد، تنش ها میان پادشاه و پاپ کلیسای کاتولیک به نام کلمنت هفتم (Clement VII) افزایش یافت.

این امر، پادشاه انگلستان را به استقلال و جداسازی اداره امور کلیسای آن کشور از سیطره پاپ کاتولیک وادار ساخت. بنا بر این، سیطره پاپ کلیسای کاتولیک در امور مذهبی و کلیسای انگلستان حذف گردید، و ریاست کلیسا و حق تعیین مقامات مذهبی این کشور، به پادشاه واگذار شد.

به دنبال این حادثه، پادشاه به یکی از اصلاح طلبان طرفدار نهضت لوتری به نام تامس کرامول (Thomas Cromwell) مأموریت داد تا همه صومعه های کاتولیک را تعطیل و مصادره کند. از اینرو، در سال 1536 میلادی حدود چهارصد صومعه متعلق به کاتولیک ها بسته شدند و املاک و اموال آنها به خزانه پادشاه، منتقل گردید.

پس از مرگ هنری هشتم در سال 1547 میلادی، مذهب پروتستانتیسم، با حمایت اسقف اعظم

کلیسای انگلستان به نام تامِس کرَنِمِر (Thomas Cranmer) که تمایلات اصلاح طلبانه داشت، در آن کشور رواج یافت.

تا آن زمان، پروتستان ها با مسالمت، در انگلستان، زندگی می کردند و جنگی بر علیه پیروان آن مذهب به وقوع نپیوست.

اما سرکوب پیروان مذهب پروتستانتیسم، پس از مرگ ادوارد ششم در سال 1553 میلادی گسترش یافت.

در آن تاریخ، ماری اول، (Mary I) دختر هنری هشتم که به دشمنی با پروتستان ها معروف بود، به عنوان ملکه انگلستان بر تخت نشست. این ملکه، آئین کاتولیک را مجدداً به عنوان مذهب رسمی انگلستان معرفی کرد و تسلط پاپ را بر کلیسای انگلستان باز گرداند.

سپاهیان ملکه، به محلّ سکونت پروتستان ها حمله کردند و بیش از سیصد تن از آنان را در آتش افکندند و سوزاندند.

این کشتار جمعی از یکسو، موجب خشم مردم و افزایش تنقّر آنان از حکومت ملکه ماری اول شد، و از سوی دیگر، موجب گسترش آن مذهب و گرایش مردمان دیگر به آئین پوتستانتیسیم گردید.

از اینرو، هنگامی که الیزابت اوّل (Elizabeth I) دختر دیگر هنری هشتم در سال 1558 میلادی به عنوان ملکه جدید انگلستان به فرمانروایی رسید، رفتار حکومت با پروتستان ها بهبود یافت و در دوران زمامداری او، کلیسای پروتستانتیسیم به صورت رسمی در انگلستان بنیانگذاری شد. در این برهه از زمان، تعداد پیروان مذهب کاتولیک در انگلستان، به شدّت کاهش یافت.

الیزابت اول، نه تنها با پروتستان های انگلستان با مدارا رفتار می کرد، بلکه به پیروان این مذهب در کشورهای دیگر مانند سرزمین های تحت سیطره اسپانیا نیز، به صورت مخفیانه، کمک می کرد.

جنگ مذهبی اسپانیا با انگلستان

حمایت های مخفیانه الیزابت اول، ملکه انگلستان از پروتستان های هلند که از سال 1576 میلادی بر ضد پادشاه اسپانیا قیام کرده بودند، فلیپه دوم پادشاه اسپانیا را، که از جمله حامیان سرسخت پاپ و کلیسای کاتولیک بود، به خشم آورد.

اعدام ماری استوارت (Mary Stuart)، ملکه اسکاتلند که از حامیان مذهب کاتولیک بود، به فرمان الیزابت اول در سال 1587 میلادی، مزید بر علت شد.

از اینرو، فلیپه دوم که خود را وارث امپراتوری مقدّس روم می دانست، اندیشه حمله به انگلستان را به منظور سرکوب دولت ملکه الیزابت اوّل و ریشه کن کردن پروتستان ها و حاکم ساختن مذهب کاتولیک در آن کشور، همواره در سر می پروراند.

سردمداران مذهب کاتولیک در اسپانیا نیز، در مقام مشاوره با وی، او را به حمایت رهبران کاتولیک مقیم انگلستان، نوید می دادند.

سرانجام، فلیپه دوم، در سال 1588 میلادی، دستور حمله به کشور انگلستان را صادر کرد.

ناوگان دریایی اسپانیا به فرمان پادشاه، برای حمایت از لشکر دوک منطقه پارما (Parma) که در صدد حمله به انگلستان بود، حرکت کرد.

اما این حمله به دلیل عدم برنامه ریزی صحیح و ناهمانگی بخش های مختلف سپاه اسپانیا و حملات متقابل انگلیسی ها، با شکست مواجه شد. کشتی های جنگی بسیاری از ناوگان دریایی اسپانیا، در هم شکسته شدند و به قعر آب فرو رفتند.

در عین حال، جنگ میان انگلیس و اسپانیا تا سال 1604 میلادی، ادامه یافت.

جنگ مذهبی سی ساله

نبرد مذهبی سی ساله به سلسله جنگ های میان رهبران مذهب کاتولیک از یکسو، و سردمداران آئین پروتستانتیسم کالوینی از سوی دیگر، اطلاق می شود، که از سال 1618 تا سال 1648 میلادی در بخش های مختلف اروپا به وقوع پیوسته است.

پیش زمینه جنگ سی ساله

گرچه صلحنامه آوگسبورگ در سال 1555 میلادی، به جنگ های مذهبی که از سال 1546 تا سال 1555 میلادی در کشور آلمان ادامه داشت، پایان داد، و آرامش نسبی را میان پیروان مذهب کاتولیک و آئین پروتستانتیسم در امپراتوری مقدس روم، برای مدتی محدود به ارمغان آورد، ولی بی اعتمادی میان طرفین منازعه، و دخالت دولت های فرانسه و اسپانیا، زمینه

را برای آغاز جنگی دیگر میان دو گروه یادشده، فراهم ساخت.

از اینرو، امیران و فرمانروایان ایالت ها و دولت های حامی آئین پروتستانتیسم در امپراتوری آلمان، ائتلافی را به نام "اتحادیه پروتستان" (Protestantische Union) در سال 1608 میلادی در کشور آلمان، تشکیل دادند و فریدریش چهارم (Friedrich IV) از امیران بانفوذ پالاتین (Palatine – به آلمانی: Pfalz) را به عنوان رهبر خود، انتخاب کردند.

از سوی دیگر، رهبران و سردمداران ایالت های کاتولیک، اتحادیه کاتولیک را در سال 1609 میلادی، بنیان نهادند و ماکسیمیلیان (Maximilian)، از امیران قدرتمند بایرن (Bayern)، ریاست آن را به دست گرفت.

بنا بر این، در آغاز قرن هیفدهم میلادی، دو جبهه متضاد مذهبی، یعنی جبهه قدرتمند پروتستان های

کالوینی ، و جبهه نیرومند کاتولیک ها در سرزمین
امپراتوری آلمان، در برابر یکدیگر صف آرایی کردند.

دولت های بزرگ اروپا، نیز، به صورت دو بلوک
قدرتمند منطقه ای، تقسیم شدند.

دولت های انگلستان، فرانسه و حکومت استقلال
یافته هلند، از "اتحادیه پروتستان" پشتیبانی می کردند.

در حالی که امپراتوری آلمان و دولت اسپانیا، حامی
"اتحادیه کاتولیک" بودند.

نخستین جرقه جنگ مذهبی سی ساله، در سال 1618
میلادی، در سرزمین بوهیمیا (Bohemia) که کشور
جمهوری چک امروزی را در بر می گیرد، و در آن
دوران، بخشی از امپراتوری آلمان بود، زده شد.

این نبردهای طولانی، در چهار مرحله، تا سال 1648
میلادی ادامه یافت.

مرحله اول

فردیناند دوم (Ferdinand II) در سال 1617 میلادی، از جانب امپراتوری آلمان، به عنوان حاکم منطقه بوهیمیا بر آن سرزمین فرمانروایی می کرد. وی، از خاندان قدرتمند هابسبورگ (Habsburg) بود که حامی مذهب کاتولیک بودند و بر بخش های دیگری از اروپا مانند اسپانیا، آلمان و اتریش نیز، فرمانروایی داشتند.

اما آئین پروتستانتیسم کالوینی، به نحو چشمگیری در منطقه بوهیمیا گسترش یافته بود. این امر، چالش بزرگی برای حکومت فردیناند دوم که هوادار مذهب کاتولیک بود، به شمار می رفت. وی در صدد بود تا آئین کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی در آن سرزمین، معرفی کند.

سردمداران پروتستان در بوهمیا، در سال 1618 میلادی، به پا خاستند و فردیناند دوم را برکنار کردند، و به جای او، فریدریش پنجم را که در آن زمان، امیر منطقه پالاتاین و رهبر "اتحادیه پروتستان" بود، منصوب نمودند.

در جریان این اقدام، سه تن از مسئولان دولتی و یاران فردیناند دوم، توسط شورشیان، از پنجره طبقات بالای کاخ وی در شهر پراگ، به خیابان پرتاب شدند.

این اقدام رهبران پروتستان در بوهمیا بر ضد حاکم کاتولیک مذهب، در حکم نخستین جرقه جنگ سی ساله مذهبی در اروپا بود.

فردیناند دوم، پس از اینکه از حکومت بر منطقه بوهمیا خلع شد، در سال 1619 میلادی، به مقام امپراتوری آلمان رسید که به عنوان امپراتوری مقدس روم نامیده می شد.

لشکر این امپراتور که کینه شدیدی از رهبران پروتستان در منطقه بوهمیا در دل داشت، با همدستی سپاهیان ماکسیمیلیان که امیر منطقه بایرن بود و رهبری اتحادیه کاتولیک ها را در آلمان بر عهده داشت، در سال 1620 میلادی، به نیروهای پروتستان در بوهمیا حمله ور شد.

سپاهیان کاتولیک، در منطقه "کوه سفید" (Weißer Berg) در نزدیک شهر پراگ، با نیروهای پروتستان روبرو گردیدند و نیروهای پروتستان به فرماندهی فریدریش پنجم را در هم شکستند.

سپاهیان کاتولیک، پس از گرفتن شهر پراگ، سایر مناطق بوهمیا را نیز، به تصرّف خود در آوردند و آنگاه، به منطقه پالاتاین هجوم بردند و آن سرزمین را نیز، اشغال کردند.

فریدریش پنجم، رهبر پروتستان‌ها، پس از شکست نیروهایش در آن نبرد، به سرزمین هلند فرار کرد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان، پس از پیروزی سپاهیان‌ش، منطقه بوهemia را به عنوان بخشی از امپراتوری خود قلمداد نمود، و مذهب کاتولیک را به عنوان آئین رسمی آن سرزمین، معرفی کرد.

پادشاه اسپانیا نیز، شکست نیروهای پروتستان را غنیمت شمرد و بخش غربی منطقه پالاتاین را به تصرف خود درآورد.

با شکست سختی که بر نیروهای اتحادیه پروتستان وارد شد، مردمان عادی که پیرو آئین پروتستان‌تیسیم کالوینی بودند، پراکنده شدند.

بر اساس گزارش های تاریخی، بیش از سی هزار خانواده از پیروان آن مذهب، به سرزمین های مجاور، مانند مجارستان، کوچ کردند.

بنا بر آنچه بیان شد، معلوم گردید که نخستین مرحله از جنگ مذهبی سی ساله، به پیروزی کاتولیک ها و شکست سنگین پروتستان ها انجامید.

مرحله دوم

کریستین چهارم (Christian IV)، پادشاه دانمارک، که پیرو آئین پروتستان بود، از حمله کاتولیک های آلمان به پروتستان های بوهیمیا، و شکست هم کیشان خود، خشمگین شد.

از اینرو، ارتش دانمارک در سال 1625، به منظور حمایت از پیروان مذهب پروتستانتیسیم، به خاک آلمان یورش برد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان، به منظور مقابله با حمله ارتش دانمارک، لشکری را به فرماندهی آلبرشت والنشتاین، به سوی شمال آلمان اعزام کرد.

این جنگ مذهبی که تا سال 1629 ادامه داشت، به شکست سپاهیان پروتستان دانمارک، و پیروزی مجدد لشکریان کاتولیک آلمان، منتهی شد.

امپراتور آلمان پس از این پیروزی، طی فرمانی در سال 1629 میلادی، آئین کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی کشور آلمان اعلام کرد و پیروی از آئین پروتستانتیسم لوتری و کالوینیسم را ممنوع ساخت.

مرحله سوم

پس از شکست نیروهای پروتستان دانمارک توسط نیروهای کاتولیک آلمان با پشتیبانی اسپانیا، گوستاو آدلف دوم (Gustav II Adolf) پادشاه کشور سوئد که

حامی آئین پروتستانتیسم کالوینی بود، وارد میدان جنگ بر ضدّ آلمان شد.

ارتش قدرتمند سوئد در سال 1630 میلادی، به مناطق شمالی آلمان حمله کرد و ایالت های شمالی آن سرزمین را به تصرّف خود درآورد، و برای گسترش فتوحات خود، به سوی جنوب آن کشور حرکت کرد.

دولت فرانسه، گرچه طرفدار کاتولیک ها بود، اما از آنجا که از قدرت گرفتن خاندان هابسبورگ که بر آلمان و اسپانیا و اتریش حکومت می کردند، ناخورسند بود، کمک های مالی خود را در اختیار پادشاه سوئد قرار داد تا بر ضدّ امپراتور آلمان که از دودمان هابسبورگ بود، بجنگد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان که غافلگیر شده بود، دوباره از آلبرشت والنشتاین خواست تا فرماندهی

سپاه آلمان را بر عهده گیرد و به جنگ با ارتش پادشاه سوئد برود.

نبرد بزرگ میان دو لشکر در سال 1632 میلادی، در منطقه لوتسن (Lützen) در حوالی شهر لایپزیگ (Leipzig) در شرق کشور آلمان، به وقوع پیوست. گرچه پادشاه سوئد در این جنگ، کشته شد، اما ارتش سوئد توانست با انتخاب جانشین برای پادشاه و مقاومت سرسختانه، بر لشکر امپراتور آلمان پیروز شود و در آن منطقه باقی بماند.

لشکریان امپراتور آلمان در نهایت توانستند در اواخر سال 1634 میلادی، سپاهیان مهاجم سوئد را در منطقه نوردلینگن (Nördlingen) در جنوب آلمان، به هزیمت وادار کنند و آنان را از مناطق جنوبی آن کشور برانند.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان که در سال 1629 میلادی، فرمان ممنوعیت گرایش به آئین پروتستانتیسم را صادر کرده بود و مذهب کاتولیک را به عنوان تنها آئین رسمی آلمان اعلام نموده بود، به قصد آشتی با امیران و فرمانروایان آلمانی پروتستان، فرمان خود را لغو کرد.

در عین حال، جنگ میان سوئد و آلمان، تا سال 1635 میلادی، ادامه یافت.

مرحله چهارم

عقب نشینی ارتش سوئد از جنوب آلمان، زنگ خطر را برای دولت فرانسه که متحد سیاسی آن بود، به صدا درآورد. از اینرو، لوئی سیزدهم، پادشاه فرانسه، در سال 1635 میلادی، در صدد برآمد تا به صورت مستقیم به میدان جنگ با آلمان و اسپانیا وارد شود و ارتش سوئد را که هنوز در شمال آلمان می جنگید، یاری

کند. در این مرحله، انگیزه سوئدی‌های پروتستان برای جنگ با نیروهای کاتولیک آلمان، می‌توانست مذهبی باشد. اما انگیزه دولت فرانسه که خود پیرو مذهب کاتولیک بود ولی به نفع سپاهیان پروتستان سوئد و بر ضد لشکریان کاتولیک آلمان و اسپانیا می‌جنگید، صرفاً انگیزه‌ای سیاسی بود. زیرا پادشاه فرانسه مایل نبود دودمان هابسبورگ که بر آلمان، اسپانیا و اتریش حکومت می‌کردند، قدرت بیشتری به دست آورند و کشور فرانسه را عملاً در محاصره و تنگنا قرار دهند.

از اینرو، همزمان با ادامه نبرد لشکر سوئد در شمال آلمان، ارتش فرانسه نیز، به فرمان پادشاه آن کشور، به جنگ آلمان و اسپانیا رفت.

اوج نبرد قدرت‌های اروپایی مذکور، در سال 1643 میلادی در منطقه رُکروا (Rocroi) در شمال شرق

فرانسه، میان ارتش فرانسه و نیروهای اسپانیا که در جنوب هلند مستقر بودند، رقم خورد.

این رویارویی نظامی که پنج روز پس از روی کار آمدن لوئی چهاردهم رخ داد، موجب شکست نیروهای اسپانیا، و پیروزی ارتش فرانسه گردید.

جنگ میان سپاهیان فرانسه و متحد آن یعنی سوئد از یکسو، و امپراتوری آلمان و متحد آن یعنی اسپانیا از سوی دیگر، تا سال 1648 میلادی، ادامه یافت.

پس از سی سال نبرد میان قدرت های بزرگ اروپایی و کشتارهای وحشتناک و ویرانی شهرها و آبادی ها و خالی شدن خزانه دولت ها، همه اطراف آن جنگ بی حاصل، خسته و درمانده شده بودند.

بنا بر گزارشات تاریخی، در حدود هشت میلیون نفر از مردم عادی و جنگجویان از دو مذهب کاتولیک و

پروتستان، در این نبرد مذهبی کشته شدند و شهرهای متعددی در آلمان و دیگر مناطق اروپا، ویران گردیدند. سرانجام، رهبران آئین پروتستانتیسم و سردمداران مذهب کاتولیک، در صدد برآمدند تا به جنگ های خونین مذهبی پایان دهند.

صلح وستفاليا

صلح وستفاليا (به انگلیسی: Westphalia) یا وستفالن (به آلمانی: Westfalen) ، به پیمان نامه ای گفته می شود که به جنگ سی ساله میان کاتولیک ها و پروتستان ها در سرزمین آلمان که به عنوان امپراتوری مقدس روم نامیده می شد، پایان بخشید.

وستفالن، نام منطقه ای در شمال غرب کشور آلمان است و شامل شهرهایی مانند مونستر (Münster) و اسنابروک (Osnabrück) و غیر آن ها می گردد.

قرارداد صلح میان رهبران دو مذهب یادشده در ماه اکتبر سال 1648 میلادی، در شهر مونستر و شهر اسنابروک، در منطقه وستفالن، به امضاء رسید.

با این معاهده صلح، نبرد مذهبی میان پیروان دو آئین کاتولیک و پروتستانتیسم در کشور آلمان که به خاطر گرایش های دینی در جریان بود، خاتمه یافت. گرچه جنگ سرزمینی و سیاسی میان فرانسه و اسپانیا، تا سال 1659 میلادی ادامه یافت و سر انجام با پیمان صلح "پیرنه" (به فرانسوی: Pyrénées) به پایان رسید.

یادآوری

آنچه در اینجا به عنوان "جنگ های سی ساله مذهبی" مطرح شد، بخش پایانی سلسله جنگ های مذهبی

طولانی تر است که از سال 1531 میلادی آغاز شده بود.

همانگونه که در ابتدای مبحث جنگ های مذهبی در اروپا توضیح داده شد، نخستین جرقه های جنگ مسلحانه میان رهبران مذهب کاتولیک و سردمداران آئین پروتستانتیسم در سال 1531 میلادی در منطقه کاپل (Kappel) در ایالت زوریخ در کشور سوئیس، زده شد. در آن جنگ مذهبی، لشکریان کاتولیک که از ایالت های کاتولیک نشین سوئیس و سرزمین های دیگر اروپا آمده بودند، بر نیروهای پروتستان پیروز شدند، و تسوینگی که فرماندهی سپاه پروتستان را بر عهده داشت، به همراه صدها تن از یارانش کشته شدند.

بنا بر این، مجموعه جنگ های مذهبی در اروپا، شامل یک دوره زمانی بیش از یکصد سال می گردد، که از سال 1531 میلادی، در منطقه کاپل سوئیس آغاز

شد، و در سال 1648 میلادی در منطقه وستفالن
آلمان با امضاء پیمان صلح وستفاليا، به پایان رسید.

کلیسای انگلیکن در انگلستان

با مرگ ملکه الیزابت اول که از دودمان تودور (Tudor) بود، جیمز اول (James I) که از خاندان استوارت (Stuart) بود، در سال 1603 میلادی به حکومت بر کشور انگلستان رسید و تا سال 1625 میلادی، فرمانروایی کرد.

وی، قبل از رسیدن به سلطنت بر انگلستان، فرمانروایی اسکاتلند را بر عهده داشت.

این پادشاه، قدرت خود را امری الهی می دانست و خواستار اختیارات بیشتر در برابر پارلمان بود. وی افکار خود را در کتاب خود، *قانون واقعی سلطنتهای آزاد* (The True Law of Free Monarchies) به رشته تحریر درآورد. در آن کتاب، او خود را تنها در برابر خدا پاسخگو می دانست.

دیدگاه این پادشاه که در سال 1598 میلادی بیان شد، از نظر سردمداران پارلمان، به عنوان زیاده خواهی در قدرت به حساب می آمد، و موجب بروز تنش های جدی میان پادشاه و پارلمان انگلستان گردید.

از سوی دیگر، این پادشاه، نتوانست نظر مساعد هیچکدام از رهبران دو آئین کاتولیک و پروتستانیسم را در انگلستان به خود جلب کند. بلکه رفتار وی، هر دو گروه را در مقابل او قرار داد.

رهبران مذهب کاتولیک در انگلستان به توطئه برای منفجر کردن پارلمان کشور در سال 1605 میلادی، متهم گردیدند که به عنوان "توطئه باروت" (Gunpowder Plot) مشهور است. این امر، روابط میان حکومت و کاتولیک ها را تیره ساخت.

پادشاه، حامی کلیسای مستقلی در انگلستان به عنوان کلیسای انگلیکن (Anglican) بود که نه به صورت

کامل تابع آموزه های کاتولیک ها بود، و نه تابع مقررات پروتستان ها. رهبری عالی این کلیسا نیز، در دست پادشاه قرار داشت.

پروتستان ها در سال 1604 میلادی، خواستار نوعی اصلاحات بیشتر در کلیسای رسمی انگلیکن در انگلستان بودند. جیمز اول به خشم آمد و پروتستانها را به اخراج از کشور انگلستان، تهدید کرد.

این تهدید شدید اللهجه نیز، آتش خشم سردمداران مذهب پروتستانتیسیم کالوینی را شعله ور ساخت و آنان را به مبارزه سرسختانه با پادشاه، وادار کرد.

از اینرو، بسیاری از رهبران پروتستان، که از اشراف قدرتمند و بارون های انگلستان بودند و در پارلمان آن کشور، نفوذ و اقتدار داشتند، تلاش کردند تا مجلس قانون گذاری را در مقابل پادشاه قرار دهند.

جیمز اول، پادشاه انگلستان، در سال 1625 میلادی درگذشت، در حالی که روابط میان نهاد پادشاهی از یکسو، و نهاد پارلمان و رهبران هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان از سوی دیگر، روابطی تیر و تار و خصمانه بود.

پس از این پادشاه، فرزندش به نام چارلز اول به سلطنت رسید.

در این دوران، اسقف اعظم کلیسای کانتربری به نام ویلیام لاد (William Laud) که منصوب پادشاه بود، همه کلیساها را وادار کرد تا شعائر و مراسم کلیسای آنگلیکن (Anglican) را که تحت امر پادشاه بود به مورد اجرا بگذارند. این امر نیز، پروتستانها را که کلیسای خاص خود و مراسم و شعائر متفاوتی داشتند، خشمگین کرد. بسیاری از رهبران پروتستان

که اعضاء مجلس قانون گذارى بودند، در برابر پادشاه و اسقف اعظم او، صف آرايى کردند.

مجموعه عوامل يادشده، پارلمان را بر ضد پادشاه به خشم آورد و از سال 1640 ميلادى، با تشكيل جلسات ويژه، به تصويب قوانينى به شرح زير پرداخت كه قدرت و اختيارات پادشاه را محدود مى ساخت:

- جلسات پارلمان در موعد مقرر كه اعضاء آن تصويب كنند، تشكيل مى گردد، چه پادشاه موافق باشد و چه مخالف.
- دادگاه هاى صورى كه به امر پادشاه براى مجازات مخالفان و منتقدانش تشكيل مى گرديد ، تعطيل مى گردد.
- ماليات هاى كه به امر شاه به صورت خودسرانه و بدون موافقت پارلمان انگلستان وضع شده بودند، لغو مى شوند.

پادشاه که از اقدام های پارلمان به خشم آمده بود، در اقدامی دیگر، جمعی از اصلاح طلبان و پروتستان ها را دستگیر کرد. این امر، بر خشم دیگر اعضاء پارلمان افزود. این نمایندگان مجلس به سردمداری جان پیم (John Pym) در سال 1642 میلادی، در صف مبارزه علنی بر ضدّ شاه قرار گرفتند و اعلام جنگ کردند.

در این جنگ داخلی میان نیروهای چارلز اول، و سپاه مخالفان او در پارلمان، که از سال 1642 میلادی آغاز گردید، فرماندهی لشکر مخالفان پادشاه، بر عهده اُلیور کرامول (Oliver Cromwell) بود.

این نبرد خونین در دو مرحله انجام گردید و در هر دو مرحله، لشکریان پادشاه شکست خوردند.

در مرحله اول، سپاهیان مخالف پادشاه موفق شدند تا نیروهای وی را در سال 1644 میلادی در جنگ مارستن مور (Marston Moor) شکست دهند و او را

دستگیر کنند. اما پادشاه، موفق شد به اسکاتلند فرار کند و زمینه را برای جنگی مجدد، فراهم سازد.

در مرحله دوم نیز، نیروهای معارض به فرماندهی کرامول، لشکر پادشاه را در سال 1648 میلادی درهم شکستند و دوباره، او را اسیر کردند.

سرانجام، چارلز اول، پادشاه انگلستان، در سال 1649 میلادی، توسط سردمداران معترضان، به اعدام محکوم گردید و گردن او زده شد.

ورود مسیحیت به قاره های آمریکا

پس از ورود استعمارگران اروپایی به قاره های آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی از سال 1451 میلادی، مبلغان مسیحی به دستور پاپ، به همراه استعمارگران به آن سرزمین رفتند تا مردمان بومی آن نواحی را مسیحی کنند.

رفتار کشورهای استعمارگر مانند اسپانیا، پرتغال، فرانسه، انگلستان، هلند و غیر آنها با بومیان و ساکنان اصلی آن سرزمین، بسیار خشن و بی رحمانه بود. پس از ورود نیروهای اروپایی به نواحی مرکزی قاره آمریکا، در حدود چهل درصد از مردمان بومی آن سامان، کشته شدند و یا به دلیل بیماری هایی که اروپائیان با خود برده بودند، از دنیا رفتند.

به عنوان مثال، بر اساس آمار و ارقام مورخان، هنگامی که کریستف کلمب در سال 1493 میلادی به نواحی هائیتی و دومینیکن رسید، جمعیت بومیان آن منطقه بیش از یکصد هزار نفر بود. اما بر مبنای سرشماری سال 1570 میلادی، تنها سیصد نفر از جمعیت یکصد هزار نفری بومیان آن منطقه، باقی مانده بودند.

پاپ اعظم کلیسای کاتولیک که از کشورگشایی فرمانروایان اسپانیا حمایت می کرد، به پادشاه و سردمداران آن کشور، حق تعیین کشیش ها و مبلغان مسیحیت را برای مسیحی کردن مردمان قاره آمریکا اعطا کرد.

پاپ همچنین، از سال 1570 میلادی، دستور تشکیل دادگاه های تفتیش عقائد را برای مجازات مخالفان

مذهب مسیحیت کاتولیک، در مناطق اشغال شده مانند مکزیک و پرو، صادر نمود.

سازمان های مسیحی مانند دومینیکن ها، یسوعیان و فرانسیسکن ها، در مسیحی ساختن مردم آن نواحی، نقش بارزی را ایفا کردند.

رفتار ظالمانه استعمارگران و مرّوجان مسیحیت بر ضدّ بومیان و ساکنان اصلی آمریکای شمالی نیز، موجبات رسوایی رهبران کلیسا را فراهم ساخته است.

به عنوان مثال، در سال 2015 میلادی، کمیسیون حقیقت یاب در کشور کانادا که از سال 2008 میلادی برای بررسی رنج های بومیان (سرخ پوستان) کانادا تحقیق می کرد، در گزارش رسمی خود اعلام کرد که برخی از مسئولان و مبلغان مسیحیت در دوران استعمار، دست به کشتار دسته جمعی بومیان زده اند. کشف گورهای دسته جمعی کودکان در کنار مدارس

کاتولیک، نشان دهنده کشتن کودکان بومی کانادا توسط دست اندرکاران و استعمارگران مرتبط با کلیسای کاتولیک بود.

بسیاری از بومیان کانادا با انتشار این گزارش مستند، دست به تظاهرات زدند و کشتار جمعی کودکان را محکوم کردند و در برخی موارد، مجسمه ملکه انگلستان را سرنگون ساختند.

از اینرو، جاستین ترودو (نخست وزیر) از پاپ فرانسیس (Pope Francis) خواست تا از بومیان کانادا به خاطر ظلمی که پیش قراولان تبلیغ مسیحیت کاتولیک در دوران استعمار کانادا توسط بریتانیا و فرانسه مرتکب شده بودند، عذرخواهی کند.

پاپ فرانسیس در ماه ژوئیه سال 2022 میلادی به کانادا سفر کرد و رسماً از سوء استفاده کلیسای

کاتولیک از کودکان بومی کانادا و کشتار بی رحمانه آنان، عذرخواهی و اظهار شرمندگی کرد.

دولت کانادا نیز، در سال 2008 میلادی، به صورت رسمی از مردمان بومی (سرخ پوستان) آن کشور که در طول تاریخ گذشته مورد ستم قرار گرفته بودند، عذرخواهی کرد.

مسیحیت در برابر دانشمندان

جهان‌شناسی در دوران قرون وسطی، بر مبنای نظریه "زمین مرکزی" (Geocentric model)، استوار بود. کلودیوس بطلمیوس (Claudius Ptolemaeus) که در قرن دوم بعد از میلاد زندگی می‌کرد، نظامی را برای گردش افلاک معرفی کرده بود که بر مبنای آن، زمین در مرکز عالم مستقر است و خورشید و سیارات و ستارگان و دیگر اجرام آسمانی به دور زمین می‌گردند.

بر اساس این دیدگاه، هفت کوكب به شرح زیر، بر گرد زمین در گردش هستند:

- قمر (ماه) - Moon
- عطارد (تیر) - Mercury
- زهره (ناهید) - Venus
- شمس (خورشید) - Sun

- مریخ (بهرام) - Mars

- مشتری (برجیس) - Jupiter

- زحل (کیوان) - Saturn

همچنین، پیروان این نظریه معتقد بودند که دیگر ستارگان نیز، در یک فلک جداگانه به نام فلک ثوابت (ستاره های ثابت)، بر گرد زمین در گردش هستند. همچنین، فلک هایی که سیارات و ستارگان ثوابت در آنها قرار دارند، از حقیقتی به نام اثیر تشکیل شده اند که صُلب و شفاف هستند و همراه با آن سیارات و ستارگان، بر گرد کره زمین، در چرخش و دَوْران هستند. همچنین، فلک اخیر، که محیط بر هشت فلک دیگر است، به عنوان فلک الأفلاک نامیده می شد که همه افلاک را در بر می گیرد.

این نظریه در قرون وسطی، به عنوان دیدگاه رسمی الهیات شناسی مسیحیت، شناخته می شده است.

اعتقاد الهیات شناسان مسیحی در آن دوران بر این امر استوار بود، که در وراء فلک اخیر، جایگاه ویژه ملکوت الهی و ارواح اولیاء و فرشتگان قرار دارد.

اما از اواسط قرن شانزدهم میلادی، با انتشار دیدگاه کوپرنیک در اروپا، مبنی بر بطلان نظریه "زمین مرکزی"، نظریه "خورشید مرکزی"، جای آن را گرفت، و اندیشمندان دیگر نیز، به تایید آن برخاستند.

با این تحوّل، نه تنها بطلان دیدگاه "زمین مرکزی" از نظر علم نجوم و کیهان شناسی به اثبات رسید، بلکه جهانبینی الهیاتی مورد تایید کلیسا نیز، دچار بحران شد.

برخوردهای خشن ارباب کلیسا و دادگاه های تفتیش عقائد با دانشمندان و منجمانی که به ابطال نظریه زمین مرکزی و اثبات دیدگاه خورشید مرکزی پرداختند، از همین امر، ناشی می گردد.

تا سال 1530 میلادی، به اتمام رساند.

کوپرنیک در کتاب خود به نام "گردش افلاک آسمانی" (De revolutionibus orbium coelestium)، دیدگاه خود را در باره نظریه "خورشید مرکزی" و حرکت زمین به دور خورشید، به صورت استدلالی، به اثبات رسانده است.

از آنجا که کوپرنیک، در مقام یک کشیش، با الهیات مسیحی آشنا بود، به خوبی می دانست که یافته های نجومی او با قرائت رسمی اعتقادات کلیسای آن زمان در تعارض است، و به این نکته توجه داشت که انتشار دیدگاه های وی در اثبات نظام "خورشید مرکزی"، مخالفت شدید کلیسا را بر می انگیزد و مشکلاتی را برای او به وجود می آورد. بنا بر این، انتشار کتاب خود را تا اواخر عمرش، به تأخیر انداخت.

سرانجام، کتاب "گردش افلاک آسمانی" در سال 1543 میلادی، منتشر گردید. کوپرنیک نیز، در ماه مه همان سال، درگذشت.

حملات رهبران مسیحی به کوپرنیک

همانگونه که انتظار می رفت، انتشار کتاب کوپرنیک به نام "گردش افلاک آسمانی" در سال 1543 میلادی، که نظریه "زمین مرکزی" را باطل می دانست و دیدگاه "خورشید مرکزی" را به جای آن می نشاندد، فریاد رهبران مسیحیت را بر آورد و آنان را به جبهه گیری در برابر این نظریه، وادار کرد.

از آنجا که کوپرنیک از دنیا رفته بود و امکان محاکمه و یا برخورد با او وجود نداشت، پیشوایان مذهب مسیحیت، به بدگویی از او پرداختند و چاپ و نشر کتاب وی را تحریم کردند.

مارتین لوتر، رهبر پروتستان‌ها، پس از آگاهی از دیدگاه کوپرنیک، برآشفته شد و چنین گفت:

"ستاره شناس جدیدی که می‌خواهد گردش زمین به دور خورشید را به اثبات برساند، احمق است که در صدد است تا علم نجوم را وارونه کند."

آنگاه، مارتین لوتر برای اثبات حرف خودش بر ضد دیدگاه علمی کوپرنیک، به آیه ای در کتاب یوشع از کتاب مقدس، استدلال می‌کند که یوشع پیغمبر به خورشید دستور داد تا بر منطقه "جبعون"، از حرکت باز ایستد. متن آیه مذکور، بدین شرح است:

"در حالی که سربازان اسرائیلی /موری‌ها را تعقیب می‌کردند و آنها را عاجز ساخته بودند، یوشع نزد خداوند دعا کرد و در حضور بنی اسرائیل گفت: «ای آفتاب بر بالای جبعون، و ای ماه بر فراز دره آیلون از حرکت باز بایستید". (یوشع 12:10)

لوتر می گفت: پس، این خورشید است که در حرکت است، نه زمین. بنا بر این، یوشع، به خورشید می گوید از حرکت باز بایستد، نه به زمین.

فیلیپ ملانشتن (Philipp Melanchthon)، از سران پروتستان نیز، بر ضدّ کوپرنیک سخنرانی کرد و چنین گفت:

"ما با چشمان خود می بینیم که اجرام آسمانی در طول شبانه روز، در فضا در گردش هستند. ولی برخی اشخاص برای نمایش نوآوری، می گویند که زمین می چرخد... ایمان داشتن و تسلیم شدن به آنچه خداوند الهام کرده، از موارد ذهن شایسته انسان است." (کتاب Giordano Bruno ، نوشته Frances Yates)

همانطور که ملاحظه می کنید، این رهبر مذهبی پروتستان هم، دیدگاه کوپرنیک را در تعارض با وحی الهی می شمارد.

کلیسای کاتولیک نیز، از سال 1616 میلادی، پس از تایید این دیدگاه توسط گالیله، انتشار کتاب کوپرنیک را تحریم نمود.

برخورد کلیسا با گالیله

گالیلیو گالیلی (Galileo Galilei)، متولد سال 1564 و متوفای سال 1642 میلادی، ریاضیدان، ستاره شناس و فیزیکدان معروف ایتالیایی نیز، با بهره برداری از تجارب عدسی سازان و سازندگان دوربین در اروپا، به ساخت دوربین نجومی بهتر و نوعی تلسکوپ دقیقتر پرداخت. آنگاه، با این وسیله که اشیاء دور را به صورت نزدیکتر و بزرگتر نشان می داد، به مطالعه اجرام آسمانی پرداخت. او بر روی کره ماه، تمرکز کرد و توانست گودال های آن کره را مشاهده کند و به این حقیقت پی برد که مواد تشکیل دهنده آن، مشابه زمین است. این در حالی بود که طبیعی دانان معاصر او

گمان می بردند که کرات آسمانی از جوهری غیر از عناصر زمینی، که آن را اثر می نامیدند، تشکیل گردیده است.

گالیله، پژوهش ها و مشاهدات خود را از اجرام آسمانی ادامه داد و مجموع یافته های خویش را در کتابی به نام "پیک ستارگان" (Sidereus Nuncius)، در سال 1610 میلادی، منتشر کرد.

او در این کتاب، دیدگاه کوپرنیک و کیپلر را مبنی بر نظام "خورشید مرکزی" و نظریه تیکوبراهه را در ابطال صلب بودن افلاک آسمانی و نفوذناپذیری آن ها، به صورت روشن تر، به اثبات رسانید.

با انتشار این کتاب، ارباب کلیسا، بویژه رهبران فرقه دومینیکن و یسوعیان مانند کاردینال رابرت بلارمین (Robert Bellarmine)، به مخالفت سرسختانه با اندیشه های گالیله برخاستند.

دادگاه تفتیش عقائد، با سلاح تکفیر و اتهام به بدعت گذاری، به سراغ او رفت و از وی خواست تا بپذیرد که آنچه را در کتاب خود آورده است، صرفاً یک نظریه ریاضی است، و مورد قبول او نمی باشد.

پس از عقب نشینی گالیله، رهبران قدرتمند مسیحی به او اجازه دادند تا به تحقیقات خود در باره مباحث فلکی، ادامه دهد.

اما او در ، سال 1632 میلادی کتاب معروف دیگر خود را تحت عنوان گفتگو در باب دو سامانه عمده عالم (Dialogo sopra i due massimi sistemi del mondo) به زبان ایتالیایی منتشر ساخت و بر مبانی فکری خود در زمینه کیهان شناسی و علم نجوم، تاکید ورزید.

از اینرو، دادگاه تفتیش عقائد بار دیگر در سال 1633 میلادی به سراغ گالیله رفت.

این دادگاه، در اظهار نظر رسمی خود، نظریه جدید "خورشید مرکزی" را بدعت آمیز اعلام کرد و آن را در تضاد با کتاب مقدس دانست، و گالیله را مجبور کرد توبه کند و سخنان خود را پس بگیرد.

گالیله برای اینکه کشته نشود و در آتش نسوزد، توبه را پذیرفت. ارباب کلیسا، او را به حبس خانگی محکوم کردند و از وی خواستند تا فقط در باره مباحث فیزیکی و مکانیکی، به پژوهش های خود ادامه دهد.

بنا بر فرمان ارباب کلیسای کاتولیک، چاپ و نشر کتاب های گالیله و دیگر پیروان نظام "خورشید مرکزی"، مانند کوپرنیک هم ممنوع گردید.

برخورد کلیسا با فلاسفه

نه تنها ستاره شناسان در معرض برخوردهای خشن ارباب کلیسا قرار گرفتند، بلکه فلاسفه بزرگ اروپا نیز،

از تحمّل فشارهای سردمداران مسیحیت، رنج بردند. به عنوان مثال، انتشار افکار و اندیشه های فیلسوف معروف فرانسه "رنه دکارت"، موجب خشم کلیسای کاتولیک و برخی از رهبران پروتستان گردید، که نظریات او را با دیدگاه های دینی خود در تضادّ می دانستند.

کلیسای کاتولیک، نشر آثار این فیلسوف را که مبتنی بر آزادی فکر و اصالت عقل بود، ممنوع کرد و به عنوان کتاب های منحرف کننده، تحریم نمود.

نیلگلا مالبراناش (Nicolas Malebranche)، متولد سال 1638 در پاریس، و متوفای سال 1715 میلادی، فیلسوف عقل گرای فرانسوی که یک دانشمند مسیحی بود، اما به دلیل انتقادات او نسبت به مکتب اسکولاستیسم و الهیات مسیحی و اهتمام به عقل گرایی، مورد خشم کلیسای کاتولیک قرار گرفت. از اینرو، ارباب کلیسا، در سال 1690 میلادی، رساله

فطرت و رحمت او را در زمره کتب ضالّه قرار دادند و انتشار آن را ممنوع کردند.

بلز پاسکال (Blaise Pascal) متولد سال 1623 در فرانسه ، و متوفای سال 1662 میلادی، ریاضیدان، فیزیکدان و فیلسوف زمان خود بود. وی از سال 1656 میلادی، به نوشتن کتاب دینی خود در زمینه الهیات، به نام "نامه های استانی" (Lettres provinciales) پرداخت. او همچنین در اواخر عمرش به نوشتن کتاب مذهبی دیگری به نام اندیشه ها (Pensées) اهتمام ورزید ولی نتوانست آن را به پایان ببرد.

"نامه های استانی" شامل هیجده نامه است که با منطق و استدلال، و گاهی با طنز و لطیفه و نکته گویی، به تبیین دیدگاه های مذهبی پاسکال می پردازد. وی این کتاب را در حمایت از مذهب مسیحی "یانسنیسم" یا "ژانسنیسم" (Jansénisme)، و انتقاد از مذهب مسیحی

یسوعیان (Jesuits)، و اعتراض به سلطنت استبدادی، نگاشته است. پاسکال در نامه آخر، پاپ الکساندر هفتم را مورد انتقاد قرار می دهد. زیرا پاپ مذکور، مذهب مسیحی "یانسنیسم" را که مورد علاقه پاسکال بود، محکوم کرده بود. پاسکال در آن نامه به این نکته اشاره می کند که پاپ در این زمینه اشتباه می کند، همانگونه که در آزار و اذیت گالیله، مرتکب خطا شده است.

یادآور می شود که جنبش یانسنیسم، یک نهضت مذهبی بود که نسبت به برخی از موضع گیری های کلیسای کاتولیک، و همچنین، به استبداد نظام پادشاهی، اعتراض می کرد. بنیانگذاری این نهضت، به اسقف کورنلیوس یانسنیوس (Cornelius lansenius) نسبت داده می شود.

پاسکال در عین حال، عقل و منطق را برای فهم همه رازهای هستی، کافی نمی دانست و معتقد بود به اینکه بخشی از حقایق باید از طریق "دل" شناخته شود، نه از طریق عقل. این همان امری است که عارفان، آن را شناخت با علم حضوری می نامند که از راه قلب (دل) حاصل می شود.

پاسکال، در همان نوشتار (اندیشه ها) چنین می گوید:
 "دل، روش های خاص خود را برای رسیدن به حقائق دارد که عقل و منطق در آنجا راه ندارند. این "دل" است که خدا را احساس و مشاهده می کند، نه منطق".

پاسکال که از یکسو، فردی دانشمند و آزاد اندیش بود، و از سوی دیگر، به دین و مذهب گرایش پیدا کرده بود، از جدایی علم و دین، که به خاطر برخورد

خشونت آمیز کلیسای کاتولیک با دانشمندان به وجود آمده بود، رنج می برد و در صدد تقریب آن دو بر آمد.

او از ارباب کلیسا انتظار داشت تا با نتایج پژوهش های علمی دانشمندان و اندیشه های عقلانی فلاسفه به مخالفت برخیزند. او می گفت:

"اگر با مبانی عقل و منطق مخالفت کنیم، مذهب ما امری بی معنا و مضحک خواهد شد."

اما پاپ الکساندر هفتم، به جای اینکه ندای دلسوزانه پاسکال را بشنود، نامه های استانی او را در سال 1657 میلادی محکوم کرد. پادشاه لوئی چهاردهم نیز در سال 1660 میلادی، دستور داد تا نسخه های منتشر شده آن نوشتار، سوزانده شوند.

پیر بیل (Pierre Bayle) متولد سال 1647 در فرانسه، و متوفای سال 1706 در هلند، فیلسوف و نویسنده

فرانسوی، و یکی از منادیان تسامح مذهبی در عصر روشنگری است. وی نظریات خود را در زمینه مدارا و تسامح مذهبی، در کتاب دیگرش به نام تفسیر فلسفی (Commentaire Philosophique)، تبیین نموده است. او در این کتاب، دلائل کلیسا را برای توجیه خشونت بر ضد پیروان مذاهب دیگر، نفی می کند.

در زمان این اندیشمند فرانسوی، رهبران مسیحیت با حمایت دولت فرانسه، هرگونه دگراندیشی مذهبی را تحت عناوینی مانند ارتداد، سرکوب می کردند و با برپاساختن دادگاه تفتیش عقائد، اندیشمندان منتقد را به قتل می رساندند.

او عملکرد ارباب کلیسا در مجبور کردن مردم به پذیرش آئین مورد نظر آنان را سبب ریاکاری و تظاهر مذهبی می شمرد که بر خلاف هدف دین است.

وی در کتاب فرهنگنامه تاریخی و انتقادی، می گوید: با همان روش منطقی و اصول جدید نقد متون، باید در نقد کتاب عهد جدید (انجیل) و عهد عتیق (تورات) و متون مذهبی دیگر بکوشیم. او معتقد بود که با این شیوه نقد منطقی، بسیاری از مفاهیم و داستان های کتاب مقدّس، چهره دیگری از خود نشان خواهند داد. او به عنوان مثال، با اشاره به داستان داوود در عهد عتیق می گوید: به کار گرفتن شیوه منطقی نقّادی به صورت آزادانه، چهره فردی را که به عنوان قهرمان معرفی شده است، به چهره یک فرد قدرت طلب و بی رحم، تغییر می دهد.

یکی از نکاتی که شایسته است مورد توجّه قرار بگیرد این است که بنیانگذاران انقلاب علمی در قرن هیفدهم میلادی مانند کوپرنیک، گالیه و نیوتن، به ایمان به خداوند اذعان داشتند و کشفیات خود را در تعارض با

آن نمی دانستند، اما رفتار خشن و زننده ارباب کلیسا با آن بزرگان و فرزنانگان، و اصرار بر عقائد نادرست مانند نظریه بطلمیوسی و امثال آن، و احکام خونبار دادگاه های تفتیش عقائد در شکنجه و سوزاندن اندیشمندان؛ آئین مسیحیت را عملاً در برابر دانش و دانشمندان قرار داد و موجب دین گریزی بسیاری از نخبگان و عامه مردم گردید.

پیمان نامه "لاتران" و سازماندهی واتیکان

دولت موسولینی در ایتالیا در سال 1929 میلادی، به منظور جلب حمایت کلیسای کاتولیک، قانونی را تحت عنوان معاهده "لاتران" (Lateran) به تصویب رساند.

این پیمان نامه، شامل موارد ذیل می‌گردد:

- منطقه ای از شهر رُم به مساحت 109 جریب (معادل حدود 44 هکتار) به عنوان شهر واتیکان (Vatican)، به صورت رسمی و قانونی، تحت مالکیت و حاکمیت مستقل پاپ و کلیسای کاتولیک قرار می‌گیرد.
- مذهب کاتولیک، به عنوان تنها مذهب رسمی ایتالیا شناخته می‌شود.
- مبالغ زیادی به عنوان عوائد کلیساهای کاتولیک، به واتیکان واگذار می‌گردد.

اسقف نشین کبک در کانادا

استان کبک (Québec) که شهر بزرگ مونترآل و شهر تاریخی کبک در آن قرار دارد، قبل از دهه 1960 میلادی، تحت سیطره کلیسای کاتولیک قرار داشت و با ساز و کارهای مذهبی مسیحی اداره می شد. با روی کار آمدن حزب لیبرال در کبک به رهبری ژان لساز (Jean Lesage) در سال 1960 میلادی، قدرت سیاسی و مدیریت امور استان یادشده، از کلیسا گرفته شد و سازمان های مدنی در آن ناحیه گسترش یافتند. این تغییر نظام مدیریتی در استان کبک، به عنوان انقلاب آرام (Quiet Revolution) نامیده شده است.

پس از این رویداد، گروه های جدایی طلب تحت عنوان ملی گرایی فرانسوی، استقلال استان کبک را از کشور کانادا خواستار شدند.

یادآور می شود که سرزمین کِبِک، نخستین بار در سال 1543 میلادی توسط فرانسوی ها تصرّف شد. اما انگلیسی ها در نبردهای معروف به جنگ های هفت ساله که از سال 1756 تا سال 1763 میلادی ادامه داشت، آن ناحیه را از دست فرانسوی ها درآوردند.

از اینرو، گرایش های ملی گرایانه فرانسوی، به عنوان آتش زیر خاکستر، در منطقه کِبِک، رو به افزایش نهاد.

در این راستا، دو حزب یادشده در زیر، با گرایش های ملی گرایی فرانسوی، تاسیس گردیدند.

- پارتی کبکوآ (Parti Québécois) در سال 1968 میلادی.

- بلوک کبکوآ (Bloc Québécois) در سال 1991 میلادی.

گرچه تا کنون، دو رفراندم برای استقلال آن استان در سال های 1980 و 1995 میلادی برگزار گردیده، ولی

در هیچیک از آن‌ها، رأی لازم برای جدایی استان کبک از کشور کانادا، به دست نیامده است. در نظرخواهی سال 1980 میلادی، 59.56 درصد از مردم آن سامان، به استقلال کبک، رأی منفی دادند. و در رفراندوم سال 1995 میلادی نیز، 50.58 درصد از مردم، رأی مخالف خود را به صندوق‌ها ریختند.

احزاب سیاسی مسیحی در اروپا

یکی از انواع احزاب سیاسی در برخی از کشورهای اروپایی مانند آلمان، ایتالیا، هلند، بلژیک و سوئیس، احزاب "دموکرات مسیحی" هستند که گرایش‌های مذهبی بر اساس آیین مسیحیت دارند. این احزاب سیاسی، سالها زمام امور حکومت کشورهای اروپایی را برعهده داشته و دارند.

برای توضیح بیشتر، سخنان "کارولین فئری" در باره نقش "ژاک لامارتین" و اعلامیه‌های معروف پاپ‌های واتیکان در تشکیل احزاب سیاسی دموکرات مسیحی در کشورهای فرانسه، ایتالیا، جمهوری فدرال آلمان، بلژیک، هلند و لوگزامبورگ از کتاب "فلسفه اروپایی در عصر نو" را عیناً از نظر شما می‌گذرانیم:

" پاپ لئو سیزدهم در سال 1891 میلادی اعلامیه "امور نوظهور" (Rerum Novarum) را صادر کرد. این اعلامیه از نخستین مکتوبات او در باره پرسشهای اجتماعی نبود؛ اما چنان تکانی را سبب شد و چنان تاثیری گذاشت که چهل سال بعد ، اعلامیه "چهلیمین سال" در تفسیر و تایید مجدد و بسط تعلیم آن به قلم "پیوس یازدهم" نوشته شد. "لونیجی استورزو" کشیش و بنیانگذار جنبش دموکراتیک مسیحی در ایتالیا ، عمیقا از آن متأثر شده بود؛ اما بقیه آن را بی باکانه شمردند. زیرا پاپی با کلمات نیرومند در باره ضرورت تشکل مسیحی کارگران (یکی از مضامین عمده اعلامیه) سخن می گفت.

در هردو اعلامیه "امور نوظهور" و "چهلیمین سال" ، بطور مشخص در باره وضع طبقات کارگر سخن گفته می شود. نخستین سند که تقریبا نیم قرن بعد از

بیانیه کمونیستی نوشته شده ، به منظور مقابله با پیامدهای تفکر مارکسیستی ، بویژه اندیشه های راجع به نبرد طبقاتی و مالکیت خصوصی، در نظر گرفته شده بود. سند دوم به طور بسیار مشخص تر در باره اموری است که در سند نخست به صورت اصول کلی بیان شده بود. بیانیه "چهلین سال" در سال 1931 میلادی نوشته شده بود؛ بعد از جنگ جهانی اول و بعد از اعتصاب عمومی 1926 و بعد از ازهم پاشیدگی وال استریت در سال 1929 میلادی. جامعه از ریشه تغییر کرده بود ؛ بنا بر این "پیوس یازدهم" قادر است به طور استوارتر و به طور مشخص تر از "لئو سیزدهم" سخن بگوید. به هرتقدیر ، هردو اعلامیه در بردارنده ذم یکسانی از سوسیالیسم و لیبرالیسم است. چرا که در هیچیک ، طبیعت کامل نوع بشرچنانکه نویسندگان این دو اعلامیه می انگارند باید باشد، به طور مستوفی رعایت نمی شود.

- در نخستین اصل در این دو سند، مالکیت خصوصی اظهار می شود...

- اصل دوم این است که انسان مقدم بر دولت است و از این اصل نتیجه می شود که خانواده باید وظیفه و حقوقی داشته باشد که مقدم بر حقوق و وظائف اجتماع است...

- در اصل سوم بیان می شود که فلسفه وجود حکومت، مطمئن شدن از این امر است که قوانین و نهادهای اداره امور عمومی چنان است که مصلحت عمومی و نیکبختی خصوصی تحقق می یابد...

این اندیشه ها را احزاب سیاسی اقتباس کردند که در ایتالیا و فرانسه و آلمان نام "دموکرات مسیحی" را انتخاب می کنند."

نامبرده سپس چنین می گوید:

" بعد از جنگ جهانی دوم، احزاب دموکرات مسیحی به سرعت در ایتالیا و فرانسه و آلمان غربی و بلژیک و هلند و لوکزامبورگ به قدرت رسیدند."

(فلسفه اروپایی در عصر نو؛ فصل دهم)

سکولاریسم در جهان غرب

اصطلاح " سکولاریسم " بنا بر نظر برخی از پژوهشگران، از واژه لاتین " سایکیولوم " (Saeculum) به معنای "عصر" گرفته شده است. برخی دیگر، مبدا اشتقاق آن را کلمه سکولاریس دانسته اند و در زبانهای لاتینی در قرون وسطی به معنای "دنیا" و "جهان" و در مقابل کلیسا به کار برده می شده است.

این واژه در زبان انگلیسی، "سیکیولاریزم" (Secularism) تلفظ می شود و به معانی ذیل آمده است:

- دنیا گرایی
- دکترین نادیده انگاشتن مذهب

- نظریه عدم دخالت مذهب و کلیسا (به عنوان نهاد دین) در امور مربوط به دولت.

- الحاد و لادینی

همچنین کلمه "سکولاریزاسیون" به معنای دنیوی کردن، عرفی کردن، غیرروحانی کردن، جداسازی دین از دنیای مردم، غیرمذهبی کردن اداره حکومت، یا فرایند کنار گذاشتن دستگاه دینی از دولت و کاهش نقش آن در اداره امور جامعه آمده است.

واژه "لایسیزم" (Laicism) نیز به همین معانی است و از کلمه (Laic) گرفته شده و ریشه آن، واژه فرانسوی "لائیک" (Laique) است که به معنای وابسته به عامه مردم و امور دنیوی و عرفی می باشد.

معنا و مفهوم سکولاریسم در طول تاریخ اروپا به یک منوال نبوده است.

واژه مذکور پس از جنگ‌های سی ساله مذهبی در اروپا، در سال 1648 میلادی در قرارداد "وستفاليا" (Westphalia) به کار برده شد. بر اساس این امر، اراضی و سرزمین‌هایی که تا آن زمان تحت فرمانروایی ارباب کلیسا قرار داشت، از سیطره نهاد دینی مذکور خارج گردید و به نهاد سیاسی دولت که مستقل از دستگاه مذهبی کلیسا بود واگذار شد. از آن پس، سرزمین‌هایی که از سلطه مستقیم کلیسا جدا شده و به دولت واگذار شده بودند، با عنوان "سکولار" یاد می‌شدند.

این واقعه تاریخی که به جداسازی مملکت‌ها و سرزمین‌های وابسته به دستگاه دینی و الحاق آن‌ها به دولت منجر شد؛ نقطه عطفی در جدایی میان کلیسا به عنوان نهاد مذهب؛ و دولت به عنوان نهاد حکومت در اروپا به شمار می‌رود. از آن پس، رفته رفته نقش

مستقیم دستگاه دینی کلیسا در امر حکومت کاهش یافت و بر مبنای اصل "Differentiation" (تمایز)، نهادهای اجتماعی از یکدیگر متمایز گردیدند و از سلطه حاکمیت کلیسا رها شدند.

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، واژه سکولاریسم معنای وسیعتری یافت و رفته رفته در آثار اندیشمندانی چون اگوست کنت و جان هالیوک و ماکس وبر به صورت یک نظریه و مسلک فکری در آمد.

بر اساس این دیدگاه، علاوه بر جدایی دستگاه دین از دستگاه دولت؛ نقش دین در مظاهر حیات دنیوی نادیده انگاشته شد و این امر، به خصوصی شدن و فردی شدن دین و حذف آن از عرصه اداره امور جامعه منجر گردید.

فهرست مطالب

| صفحه | موضوع |
|------|-----------------------------------|
| 3 | پیشگفتار |
| 6 | پیدایش مسیحیت |
| 6 | تولد عیسی مسیح |
| 8 | انتشار مسیحیت در امپراتوری روم |
| 8 | پطرس |
| 9 | پولس |
| 12 | مسیحیت پس امپراتوری روم |
| 13 | کشور ایتالیا |
| 15 | کشور اسپانیا |
| 17 | سرزمین فرانک ها (فرانسه امروزی) |
| 20 | توسعه کلیسای کاتولیک |
| 20 | پاپ گریگوری اول |
| 21 | نخستین ایالت پاپی |
| 22 | تاسیس کلیسای کانتربری |
| 23 | "پاتریک" و ترویج مسیحیت در ایرلند |

| | |
|----|-------------------------------------|
| 25 | امپراتوری مقدس روم |
| 26 | "پپین" و تهاجم به ایتالیا |
| 32 | دومین امپراتوری مقدس روم |
| 33 | مسیحی کردن اقوام مجارستان |
| 36 | ورود مسیحیت به لهستان |
| 36 | گسترش مسیحیت در روسیه |
| 38 | مسیحیت در بلغارستان |
| 40 | افزایش اقتدار کلیسای کاتولیک |
| 44 | اصلاحات کلیسای کاتولیک |
| 47 | نبرد قدرت میان پاپ و امپراتور آلمان |
| 56 | تاسیس فرقه‌ها در مسیحیت کاتولیک |
| 57 | فرقه فرانسیسکن |
| 59 | فرقه دومینیکن |
| 60 | فرقه معترضان به ارباب کلیسا |
| 62 | فرقه والدوسیان |
| 63 | فرقه کاتاریسم |
| 67 | دادگاه تفتیش عقائد |
| 69 | افول اقتدار اسقف‌ها در اروپا |
| 75 | رقابت پاپ با امپراتوری آلمان |

| | |
|-----|--|
| 78 | درگیری میان پادشاه انگلستان و کلیسا |
| 82 | درگیری پاپ با پادشاه فرانسه |
| 85 | مهاجمان تائین و ترویج مسیحیت |
| 87 | انشقاق کبیر |
| 97 | نقش مسیحیت در قرون وسطی |
| 104 | اندلس - برخورد میان مسلمانان و مسیحیان |
| 110 | نبرد میان دو مذهب کاتولیک و ارتدکس |
| 113 | تشدید منازعات |
| 115 | جنگ های صلیبی |
| 142 | مسیحیت در دوران رنسانس |
| 142 | ظهور مکتب اومانیزم |
| 143 | پیدایش مذاهب جدید |
| 144 | نهضت لولاردی |
| 147 | نهضت هوسیسم |
| 155 | تزلزل دستگاه پاپ در عصر رنسانس |
| 164 | فروپاشی دستگاه پاپ |
| 165 | ارسموس |
| 167 | تامس مور |
| 170 | مارتین لوتر |

| | |
|-----|-----------------------------------|
| 179 | انشعاب در کلیسای کاتولیک |
| 179 | تکفیر و فرمان دستگیری مارتین لوتر |
| 180 | گسترش انقلاب لوتری |
| 182 | موضعگیری انسان گرایان |
| 183 | مارتین لوتر در کنار امیران |
| 192 | آغاز پیروزی نهضت لوتر |
| 197 | نظام کلیساهای لوتری |
| 199 | مرگ مارتین لوتر |
| 200 | جنگ های مذهبی در آلمان |
| 204 | گسترش پروتستانتیسم در اروپا |
| 205 | پروتستانتیسم در سوئد |
| 206 | پروتستانتیسم در دانمارک |
| 208 | پروتستانتیسم در نروژ |
| 208 | پروتستانتیسم در انگلستان |
| 222 | پروتستانتیسم در سوئیس |
| 223 | نهضت تسوینگلی |
| 227 | حرکت آنا بابتیسم |
| 230 | برخورد با حرکت آنا بابتیسم |
| 233 | فرقه منونایت |

| | |
|-----|---------------------------------|
| 235 | فرقه هاترایت |
| 236 | فرقه آمیش |
| 238 | جنبش کالوینیسم |
| 240 | مبانی اعتقادی ژان کالوین |
| 242 | مقررات ساختار کلیسا |
| 244 | گسترش آئین کالوینیسم در اروپا |
| 247 | بازسازی کلیسای کاتولیک |
| 250 | سازمان تبلیغی - نظامی "یسوعیان" |
| 253 | بازسازی دستگاہ پاپ |
| 262 | جنگ های مذهبی در اروپا |
| 263 | جنگ های مذهبی در آلمان |
| 265 | جنگ های مذهبی در فرانسه |
| 268 | آغاز جنگ مذهبی در فرانسه |
| 269 | قتل عام دیگر |
| 272 | جنگ های مذهبی در هلند |
| 277 | جنگ های مذهبی در انگلستان |
| 281 | جنگ مذهبی اسپانیا با انگلستان |
| 284 | جنگ مذهبی سی ساله |
| 284 | پیش زمینه جنگ سی ساله |

| | |
|-----|---|
| 298 | صلح وستفاليا |
| 302 | کلیسای انگلیکن در انگلستان |
| 309 | ورود مسیحیت به قاره های آمریکا |
| 314 | مسیحیت در برابر دانشمندان |
| 318 | حملات رهبران مسیحی به کوپرنیک |
| 321 | برخورد کلیسا با گالیله |
| 324 | برخورد کلیسا با فلاسفه |
| 333 | پیمان نامه "لاتران" و سازماندهی واتیکان |
| 334 | اسقف نشین کبک در کانادا |
| 337 | احزاب سیاسی مسیحی در اروپا |
| 342 | سکولاریسم در جهان غرب |